ح

استوار بود چون آفتاب بران خط رسد روز برابر گردد و از پس آن سیر آفتاب را
ارتفاع نگویند بلکه زوال خوانند هر چند که حرارت آفتاب و روشنایی
آن زمان بزمان و قوا بیشتری نیز بیند ریح در مکاسب دنیاوی نقصان
پذیرد کند ارفع المواید وانرا الف استوا نیز گویند حلولیا با واو فارسی
چیزی که او همه تصرف کند و مانعی باشد و دیوار مزاج و ماخولیا و مالیخولیا
نیز گویند نسن خنیا بالضم سرود و رامش خنیاگر مطرب را گویند خوابا بالکسر
۳ والضم مزه که بتازیش لذت خوانند و بالضم آنچ بدان روز بگدازند خوان
یغما یعنی خوابا که گرما فراز کنند و صلاء در دهند وانرا خوان کرم هم گویند
خوشنا با واو معدوله و با واو فارسی نیز آید خنکی باد که بتازیش طوبی خوانند
وای خوش خودنما با واو معدوله یعنی متکبر

فصل خ الباء التازی

خاتون عرب یعنی کعبة الله خاک واب یعنی قالب بشر خراب دبران
دست طافح حر رباب و خرک رباب یعنی آلت چوبین که بر کاسه
رباب و امثال آن بود و در دها بران کنند خرگه سنجاب یعنی آسمان
خلاب بالفتح زمین گلناک که دران پای بلغزد و انرا چبجل و خلاش
و خلش و غرنیغ نیز گویند بتازیش زحلوفه خوانند خنب بالفتح طنفسه

خوناب با واو معدوله و نیز با واو فارسی آید مروارید و درخشنده و آید
ارو آب خوش خیزان با یاء فارسی موج آب و از ابخره که بر آب
و زه آب نیز گویند مخنب فصل الخاء مع التاء خاتون کاینات
یعنی کعبة الله خار پشت با راء موقوف آنکه از خار بتان و امثال آن گرد باغ
دیگر از روی کشت فرود برند می فقط را و از آن پرچین نیز گویند هندش بار خوانند
خار پشت با راء موقوف و باء فارسی مضموم جانوری خرنده که در پشتش
مانند دوک خارهای سر تیز بود چون کسی قصدش کند اندام را بیفشاند خار
هایش چون تیر جهند و در اندام قاصد نشیند و از انسنی و جیر و ز و جیروز
و جرک و جیرک و جیز و جیزو و جکاشه و ریکاسه و رد باه نرکی و زکام
و زکاشه و زکاشه و سغر و سغر و سنجول و سغرنه و سکاشه و سکرنه نیز گویند
بتازیش قنفذ و هندی ساهی نامند خار زمانه با خرمات یعنی هر تنگی را
فراخی است و هر عسری را یسری جاک پشت یعنی بنده و مطیع و منقاد است
خاک و باد پشت یعنی بنده است و قاصد است خراباب بالفتح
طربا باده و میخانه خرافات بالضم سخنان خوش پریشان و خرافه
واحد این است خرد در خطست یعنی عقل سهو است خشت

بالکسر معروف و نیز نیزه و زوبین خودبرت یعنی خودبین و متکبر خوست
با واو فارسی خربزه و مالیدن راه و کوفته خیر الثیاب جامه سپید
خیر الحرکات یعنی نماز خیر السکنات یعنی روزه

فصل في الجيم التازي

خنج بفتحتین آن گرانی که بخواب مردم را فرو گیرد و قبل با جیم فارسی و آنرا
ستنبه و سکابه و فرنانج و فدرنجک و فرودنجک و بر خفج نیز گویند بتازی کابوس
و هندی اجهاهه نامند خفرج بفتح یکم و ضم دوم سبزه ایست ترشی خوردنی
که آنرا بر بهمن و خرفه نیز گویند بتازی ابلق نامند خلیج شاخی از رود خنج
بالفتح ناز و طرب و نفع خوج کله مرغان

فصل في الجيم الفارسي

خروچ بالضم با واو فارسی خروس خچخچ بفتحتین همان خنج گذشته خلچ
بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکان را خوچ بالضم
نام کلی که از تاج خروس و خود خروچ نیز گویند و نیز گوسپندی که
کودکان بر آن نشینند و سواری آموزند و آنرا شنگل و راک و غژم و غچ و قوچ
نیز گویند حقندش ابد که نامند خود خروچ با واو فارسی همان خوچ
مرقوم بمعنی لخت

فصل في الحاء

خواجه مساح یعنی حضرت رسالت
علیه ما یستحقه من الصلوة والسلام و المساح کثیر الطیر

فصل في الدال

خط نسخ یکی از اجناس خطوط است خلّخ بفتح یکم با دوم مشدد مضموم نام
شهری از ترکستان زمین و نیز ولایتی است منکجر منسوب بخوبرویان
انوری

فصل ع الدال

خاد جانوری پرنده در غایت شهرت که از ابند و بند و جوزه لواد جوزه
لواد چنگلاهی وزغن و غلیواز و کوشتربای نیز گویند خار سپید با دوم فارسی
کران بجم است نام داروی است خاک شد با کاف موقوف یعنی خوار گشت
خالد نام قربت بندکی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پسر ولید و نیز بندر
یحیی برمکی که صاحب فضایل و مکارم بود خانغزد بانون موقوف و غین
مفتوح خانه تابستانی خانه باد یعنی منزان و دلو جوزه خجند بالضم نام شهری
در بلاد ماوراء النهر که کمال خجندی از آن شهر است خرّاد بالفتح نام پهلوانی
ایران خرد بالفتح گل که تازیش طین خوانند خِرد بالکسر دانش و عقل و خردمند
مرکب ازین است خرداد بالضم مدت ماندن آفتاب ببرج جوزا که فارسیان
یکماه شمرند و خرداد ماه نامند و هندش اساره گویند خردمند دانشمند و عاقل
و دانا خرسند بالضم قانع و آنکه براهیه خوش بود خرند بفتحتین کیاهی است
مانند اشنان خم دهد یعنی کز شود و خند خم ندهد خم ندهد یعنی رد و دفع

نکنند و نتوانند کرد خود بمعنی او هم آید خود با واو فارسی کلاه آهنین که بکار د
جنگ بر سر کنندش و از ازرک دزرک و خوی و سربایان و کبر و لیرت نیز
گویند تا از بنش مغفر خوانند خورد با واو معدوله اکل کردن و خورش از طعام
و میوه و جز آن و خوردن و ریزه خورد برد با واو معدوله و میم مضموم یعنی
ریزه ریزه و در تاج مصادر ترجمه نکسر خورد و مرد شکستن مندرج است خورشید
با واو معدوله و با ر فارسی آفتاب و از ان خورشید و مهر و صور نیز گویند
و مقدار مساحت خورشید صد و شصت بار هم چند جرم زمین است چون شب
زیر زمین رود بالا روی چون در می باشد فراز بری کند فی عجایب البلدان خوشم
در گلو آورد یعنی گفته شد و نزدیک در ورسید خوشید با واو فارسی خشک شد
و کرد خشک کردن و شدن خوندنند خوهد با واو معدوله مختصر خواهر در دیوان
سوزنی با اکثر محل است خوید با لضم کشت راز جو خیر البلاد یعنی مکه و مدینه و بیت
المقدس خیمه زد یعنی فرود آمد و مقیم شد و نزول کرد و لشکر کشید **فصل**
فی الدال خط بغداد نام خطی از خطوط جام جم خورند دوازدهم روز از ماه
فصل فی الراء خارخار با سیم موقوف یعنی تعلق ناطن و خلجان
و خاریدن و احران و خارنده خارنده خاکدان غرور با سیم موقوف یعنی

دنیا خاکسار با کاف موقوف آنک جانبش لطف تعالی بود و خوار گرد آلود
خاکستر آنچه از هیزم و جز آن بعد سوخته شدن بماند بعضی آنرا کهه گویند خالی
السیر یعنی شهار رو ماه را چون با ستاره اتصال نبود خالی السیر گویند خانه گیر
گیرنده خانه و خانه را بگیر و بعضی بازی چارم نرد دان هفت بازی اند یکم فارد
دوم زیاد سیوم سه تا پنجم طویل ششم هزاران نیز گویند هفتم منصوبه و درین سه
بیت هر هفت را بر سبیل ایهام آورده خاور مشرق و نیز مغرب را گویند و خاوران
درین لغت است و با خر نیز بمعنی مشرق و مغرب آمده است جنجه کردن نشار
بالضم بانگ کردن با غ و کنت از کیاهها خود رو خشتنبر یعنی چنین مرد مفلس که
بتوانگری لاف زند خچر بالفتح با آخر مشدد گل سخت تر و توده گل و گل و خره
بزیادت ها درین لغت است خرخر بالفتح یکم و سیوم و تو شدن و دود تویی
و بستن و ایوان خرگاه قمر و خرکه قمر و خرمن قمر کلهم یعنی داره که گاه گاه گرد ماه
برآید و آنرا ابر صنون و خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه و خرمن ماه و خرمن
مه و سابود و شا دود رود شا بور نیز گویند شاز نیز هاله خوانند خزر بالفتح نام
ولایتی که طوطی در آن بزند و آنرا خزران نیز گویند و در خزر شهد بسیار میشود
خره اردشیر با دال موقوف و یای فارسی نام شهری آبادان کرده اردشیر

شاه وارد شیر نام بهمن بن اسفندیار بود خشتر بالفتح خرنده خسر بضمتین
و بسکون ثانی نیز آمده است پدر زن و پدر شوهر و خسر خواجه نیز گویند خشک انجیر
یعنی سال قحط خشکامار بالضم علتی که تشنگی آرد و بخوردن آب نرود و شکم کلان
شود بتازیش استسقا نامند و هند جکندهر گویند خشک سر با کاف موقوف یعنی دیوانه
مزاج و خلل خشک و تر یعنی نیک و بد یعنی نیک و بد و قلیل و کثیر و بحر و بر الخ ما حضر ی
بود خشسار بالفتح مرغی است ابی کلان سر تیز و گون خطط بفتحتین فله و غلظت
و دشواری و سبق که در میان کهندش چون در چیزی گزو بندند مثل تیر انداختن
و گوی و چوگان باختن و امثال آن خط محور نزدیک حکما رصد خطی است
موهوم که یکسر او بشرق و سر دیگرش بغرب پیوسته و منقطع است خط استوار
و سیر آفتاب بر وست خلیج الغدار یعنی آب بالکام و شتر بی مهار خمار
بالضم ملالت طبع و کدورتی که بعد خوردن شراب حادث گردد بفتح خا و تشدید
میم فروشنده خمر و شراب خمیر بالفتح مایه خمیر خنجر معروف و نیز بمعنی
روشنایی آتش و ماه و خور و امثال آن آید و بدین معنی تیغ و شمشیر نیز آمده اند
خنجیر بوی گوشت و جربو که هنگام بریان کردن و دود آن نیز گویند ختنور
بالفتح اوانی مطبخ چون کاسه و خنبره و امثال آن بتازی ادند دهار طبخ را ختنور

گویند و لنند و که بخفند نس کوهی نامند و قبل با نون منند و خنیاگر بالضم با کاف
فارسی مطرب و سراینده سرود انوری نوای بلبل و طوطی خروس عکه و سار
همی کند خجل ان لحنهای خسار خنبور بالضم با بای فارسی قبلت و مزارع
و قبل بالفتح خوار بالضم با واو معدوله ضد عزیز و آسان و شوخ دانند که
و خورنده و نام مقامی است خوار بار با واو معدوله ورا موقوف کنند و آنچه
بخورند و مزه و خطا لیست نزدیک ری خواستار بالضم با واو معدوله و سین
موقوف خواهند خوالیگر بالضم با واو معدوله و کاف طباخ و مطبخی خورنق
بالضم با واو معدوله آنچه بدان روز بگذرانند و مزه و نام کوشک بهرام گور
ساخته نعمان بن منذر که از آن خورنق نیز گویند خور بالضم با واو معدوله خوردنی
بود از طعام و جز آن و امر خوردن و غافل آن و آفتاب که از آن خورشید
و شید و مهر و هور نیز گویند خورده گیر یعنی نکته گیر و عیب گیرنده و سخن چین و عیب ب
بگیر و سخن را بچین بدین معنی که چنین کار کرده گیر مشهور است خوشگوار بالضم بکاف
و چهارم فارسی با دوم معدوله یعنی هرچه زود هضم شود و شیرین خوشنظر
با معدوله نام گلی است که لعل و زرد و سپید باشد بجندگش رهن تازی نامند
خوگیر بالضم با کاف فارسی مکسور تخته خوگیر ای آمیزنده و الف گیرنده خار خشتر

با جیم فارسی داروی است تلخ مسهل که بتازیش خیار شنبره گویند خیبر بالفتح
نام قلعهٔ معروف که در رکاب بندیا حضرت رسالت علیه الصلوات والسلام
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فتح کرده و تختهٔ دروازه بر کتف نهاده
همه لشکر بران از خندق بگذشته خیر الشنار یعنی شهر و آب دیده عاصیان خبیر خبیر
بالکسر هر دو خابیهوده و تاریک تاریک خزنگ بکسر با و کاف فارسی بنقل زاد
موقوف و خیزه گیر با کاف فارسی نام بازی که از اکوهاموی نیز گویند

فصل فی الزاء التازی

خاز ریم اندام خانه باز یعنی آن مقام که اسباب
و کالای خانه در قماربازی اندازد خانه برانداز یعنی خراب کننده خانه و خانه
را خراب بکن خایرزر با بار فارسی یعنی خایگینه خرز بفتح یکم و جزم سیوم
خربزه هندویی که بتازیش دابوغه خوانند خربوز و خرپوز با بار فارسی
پرنده ایست که پرش نیست و بروز نه بیند هندش کادر خوانند و قیل جانوری است
که از نشیب بیرون آید و در روز نه بیند و از انشا نورد شبپره و شبان فروک و شبپرک
و شبپره و شب بازه و مرغ عیسی نیز گویند بتازیش خفاش نامند خرخیز
بالفتح با بار فارسی نام ولایتی است از ترکستان زمین مشک خیز خرز بالفتح
نام شهری خرقه در انداز یعنی تجرد شو و از خویشتن بدر آی خرگواز بالفتح بالف

مضموم چوب دستی باریک که بدان خر رانند خوز بالضم نام ولایتی است منسوب
بشکر و از ان خوزستان و خورستان نیز گویند و با یاء نسبت خوزی نامند دان
ذیب اسپاهان است و بهار از ان شود و اند مانند بهار موقان خوشنوز با دال
و معدوله نام والی حبا طله که شهری است بزرگ خوذسیوز با دوم معدوله و شین
فارسی نام آتشکده آذربادکان خنکمغز بالضم با کاف موقوف خللی و دیوانه
مزاج خیز با یاء فارسی خیزنده و از از خاستن و نیز موج آب که از ان الخیز
دخیز آب و کوهه آب و نزد آب نیز گویند

فصل فی السین

خراس بالفتح آسیاء بزرگ که بخر و ستور گردانند خرمکس بالفتح با کاف
فارسی مگسی است سبز که چون بر ریش و گوشت نشیند تباه کند و انجا کرم افتد
و از امنشخ و جزعز نیز گویند خس بالفتح گوک و مرد کوهی و کاه ریزه ریزه
شده و باهم آمیخته

فصل فی الشین

خارکش با راء موقوف و کاف مضموم
ارسوزه و خرکش نیز گویند شش بتازی شش حرموق خوانند خامش مخفف خاموش
و خمشی بحذف الف نیز آید خام توش با میم موقوف و واو فارسی یعنی خورنده
زاب غیر منقط و اعران خانه فروش با واو فارسی خانه را بفروشد
و فروشند خانه یعنی انک تارک دنیا و مجرد بود خاقانرا قطعه

یکرو غنق بای فرد کور تاتان خانه فروشی یکی است ترک تاتان خجنش بالضم علمی است
که هجند بازنجان نکردن مردم شنود و رد نکند و بریدنش مخاطره دارد خدیش
بالضم با بای فارسی خداوند که خدیو و خدیوش نیز گویند و کدبانو خراش
بالفتح خراشنده و خراشیدن بناخن و خراندن و هرچه اندا ختنی بود که بکار نیاید و از آن
ریش و تراشه و خراشه نیز گویند تا زیش سقط خوانند خرگش گسنده خرد خرر انجش
واهان نخارکنش مذکور خرنجاش نام مبارزی تورانی خروش با واو فارسی فریاد
با گریه و خروشنده واحران خسپوش با بای فارسی پوشیدن نیز بسبیل احتیاط
خط بجهانکش تارک دنیا باش خلاش بالکسر خلش که از آن جنجله و خلاب
عن بفتح نیز گویند خلالوش با واو فارسی مشغله و غلغل و غلبه خمش و خموش
با واو فارسی همان خاموش که گذشت خنده خریش با دو مثناة نش مفتوح
و بای فارسی خنده با سخن و افسوس خوالجز کوش با واو فارسی یعنی تغافل
و خفته ساختن خواجه تاش یعنی خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران
یک خواجه هر یکی مر دیگری را خواجه تاش بود خوش با واو فارسی خوشی
و خوش و خشکی و نیز مادر شوهر و زن که از آن خوشندامن و خشو نیز گویند
خون سیاوش و خون سیاوشان چوبی است که جامه سرخ بدان رنگ کنند

وازا خون سیاوشان و خون سیاوُوشان و دار بنان و دوم سیاوخش و دوم سیاوشان
و دوم سیاووشان و سیاوشان و سیاووشان نیز گویند بتازیش نعم و دوم الاخوین
خوانند و هندیکم نامند و وجه تسمیه انست که چون افراسیاب سیاوخش را کشت جایی
که خون او بزمین ریخته شده همان زمان از ان مقام این درخت رسته و نیز بمعنی
شراب آید خویش معروف و قرابت خبش با بای فارسی جام معروف

فصل فی الصاد

خلاص بالکسر در صفت زر و نقد استعمال کرده اند ای زر خالص که از بوته
بدر آورده باشند و نقد نفیس و بالفتح ضد حبس

فصل فی الطاء

خربط یعنی بط کلان خط بهر دو معنی معروف یکی خط شاهدان و دوم خط
کتابت و نیز نام مقامی است منسوب به نیزه که رمح خطی بدان منسوب است

فصل فی الفاء

خرف بفتح یکم و کسر دوم پیر سخت کهن خف بالفتح
رکوی نیم سوخته که زیر چقمق نهند تا آتش زود در گیرد بتازیش حراق نامند
و نیز گیاهی است نیک نرم که آن هم زیر چقماق نهند و آنرا ابد و لود و بیده نیز
گویند و بمعنی بترس امر خوف است خلاف بالکسر درخت بید و بمعنی لغت جمع مصدر
مفاعله بوزن فعال هم آمده است

فصل فی القاف

خفجاق بالفتح
با سیوم فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکانرا که ایشان چفجی قبا ن

گویند و نیز یکنیز خفجاقی را هم خفچاق نامند خلوق عطری است خُناف
بالضم مرغی است که از غلبه چون حادث شنود و این تسامع است از خدمت
امیر شهاب بادین حکیم کرمانی خورنق بفتح یکم و دوم و چهارم نام قصر بهرام گور که بغایت
غریب و عجیب است و سنمار بنا داد و بود بنا از پس سنمار گویند و در عجایب البلدان
که بنایی است بظهر کوفه و نعمان بن امری القیس بنا کرد و بنا را او سنمار خواندی چون
تمام شد نعمان بر سر وی رفت و گفت هرگز مثل این بنا ندیدم سنمار گفت من
جایی دانم که اگر سنگی بر گیرند همه قلعه بیفتد نعمان گفت جز تو هم کسی داند گفت
که دیگر از آن قلعه بیند ازند سنمار را از قلعه انداختند تا هلاک شد فاما بندیکا
خواجه نظامی علیه الرحمة و الغفران روایت دیگر آورده که چون انعام
فاخر یافت سنمار گفت هرچه میدانستم که چندین انعام مبذول خواهی
فرمود ازین هم خوبتر می ساختم نعمان گفت ازین هم خوبتر است میتوانی
کرد گفت بلی چنانچه شرح و مصرح در هفت پیکر مندرج است نعمان خاطر
گرد اگر او را زنده مانم او برای پادشاهی دیگر از آن خوبتر کند پس گفت که هم از آن
قصرش در انداختند و فی الصحاح اسم قصر بالعراق فارسی معرب نباده
النعمان الاکبر الذی یقال له الاعور و هو الذی لبس المسوح و ساح فی الارض

فصل مع الکاف الفارسی خاشاک ریزهٔ کاه با خاک بهم آمیخته و خاشه
نیز گویندش خاک نمک نام بازیی که خزنده و خیزنده و دود دال و کوها
موی نیز گویندش خاکیاک تنک آهنگران و امثال ایشان و سنگ خرد که زرکشند کار
دارند از طرفی میخ نعل استوار کنند و از طرف دیگرش نعل گویند بتازیش مطرقه
خوانند خاک بالفتح با دوم فارسی نشستگاه گوسفندان با چهار دیواری که گرش
کنا ده شود خیزدوک بفتحتین خزنده ایست که سرگین را غلطانند و ازرا جلانک
و دیلمک و سرگین غلطانک و سرگین گردانک و سرگین غلطان و سرگین گردان
و کشتک و گوی گردانک و گوی گردان نیز گویند بتازیش جعل دهند که روده نامند
و در زفان گویان مندرج است که بعضی هزار پایه را خوانند خیاک بفتحتین افزون
گلو نیز سیاهی رویی که از غم و اندوه پدید آید و از رنا سر و نفسه نیز گویند بتازیش
کلفه خوانند خپک بفتحتین با دوم فارسی نان بزرگ خدوک بفتحتین
شرمنده و خجل شدن خراک بالفتح بانگ خفته خرچگوک خردک نیز گویند
خرک بفتحتین مصغر خر و نیز چوبها که بر آن اصحاب تعذیر را آویخته زنند و دره
زنند و آنچه از چوب تراشیده بالای کاسه چنگ و امثال آن باشد که بر آن
تارها را ان بندند و نیز خرمار را خوانند خرگوشک با سیم و چهارم فارسی مصغر خرگوش

ونیز گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد و آنرا جرغول و جرغون و خرغول و ذزنیز نیز
گویند خرمک مهره ایست که دفع چشم زخم را در گلوی کودکان بندند و آنرا
خورنک بواو معدوله هم نویسند خردک بالفتح همان خرچکوک حرف قوم و گویند
همان خنجک که گفته آید و معنی ثانی از زفان گویا منقول است خشنک مصغر
خشن و معروف که آنرا خشنجه نیز گویند خشتوک بضم یکم و سیوم و خشتوک
بوزن حروق همان حرامزاده و آنرا بچهٔ کوی و بچه کوی و سندره و دغاک
نیز گویند بتازیش لقیط خوانند خشاک ضد تر و خالی از لطافت و نغمت و تجمیل
و با معنی و جایی که خشک و تر افتد آنجا قلیل و کثیر و بحر و بر هم مراد است
خلنک بفتحتین گل نارکیسه رنک کرده که دختران خالج کنند و کوزه رنکین
خمک بالضم آواز و بانک و دست بر دست زدن ای دستک زدن
و نیز آن دف خورد خنبرش از روی بود و تنک عمیق باشد خنبک بالضم
نوعی از پوشش درشت در روینا نش پوشند خنجک بالفتح و قیل بالکسر سیاه دانه
و خارخسک و قیل کلمت هندیست و بعضی گویند که علهٔ ایست که بهندش
کلتهی خوانند خروک بمثله خورنک بالضم با واو معدوله همان خرمک
که گذشت خنک بفتحتین خوش و سرد و نفس زدن و خوشی یاد گفتن کهنها بسی

طوبی خوانند فصل فی الخاء والقاف الفارسی خدنگ جنسی از تیر چوبی که هموار وسخت باشد وخاز بن نیز از و سازند خرچنگ بفتح با و سیوم فارسی برجی از بروج فلک که بتازیش سرطان خوانند ظهیر بجایست رکن بساط حدائکان نامه سرم چو سوی زر کان سوز خرچنگ و نیز جانوری اینست که در خشک بپای کج رود و از ان پنج پایک و پنجپایه وچنگار نیز گویند هندش کیکره خوانند خرسنگ یعنی سنگ سخت گران خنبک با کسر ابوان خمار دمنک بزرگ که هندش پکسال نامند فصل فی اللام
خال معروف و برادر مادر و نشان روی و شتر بزرگ سیاه و نوعی از برد یمنی و انز خیر و خرامش و علم که بوالی دهد دار امید دار ختل با لفتح زیقین و نیز نام ولایتی است که در وادی ان زر باشد دان ولایت را ختلان نیز گویند و اسب ختلی و ختلانی منسوب بدان ولایت است خرچال بالفتح با سیم فارسی پرنده ایست که آبی از اجزا وجیوک وجکادک وجلوک وجکاد و سرخاب و مانورک نیز گویند بتازیش ابو الملیح و شواد و قبره نامند خردل یعنی نامرد که از اغردل نیز گویند خردل بفتح یکم و سیوم دانه ایست تیز که هندش رای خوانند و یک دانه خردرا نامند خنکسال با کاف

موقوف یعنی سال قحط و سال بی باران خرغول بالفتح با واو فارسی
همان خرگوشک مرقوم گشته خصل بالفتح همان و تیر انداختن بندند نرد
و قمار و مهره نرد و قمار را نیز گویند خِطَط اول و خِطَط کل عرش را گویند
خوابگاه غول یعنی دنیا خواهران سهیل یعنی آن دو ستاره که بتازیش
اختا سهیل و شعریان خوانند خول با واو فارسی و قبل بفتحتین مرغی است
تیزپر و بعضی گویند که دراج سپید که از کبک الخیر نامند و در لسان الشعرا
بکسر لام و فتح تای مسطور است خوهل بوزن سوسن کژ ضد راست کوس
مثله و قیل کج پای خیر العمل یعنی مکر در صفات الله جل کبره

فصل الخاء مع المیم

خاتم بالکسر التاء هر چیزی بالفتح مهر و بالفتح دال الکم
انگشترین خاتم جم یعنی انگشترین خاتم سلیمان علیه السلام خام ضد پخته و مرد بی
تجربه و نا حاذق و چرم نا دباغت داده و کمند و نیز بمعنی شراب نا معطر
آید و نیز ابریشم خام خرام رفتار با ناز و با ناز رفتن و با ناز رونده
خسم بالکسر جراحت خم بالفتح دو تویی و خزینه و ایوان بالضم معروف خوارزم
با واو معدوله نام شهری و ولایت آنرا نیز گویند خیم بوزن جیم جراحت
در طبع و خوی در کوشش شکسته و رود کانی

فصل الخاء مع النون

خارکن باراء موقوف کننده خار و خار را بکن و نیز نام نوایی است
خاقان پادشاه ترکان و پادشاه چین خاکدان با کاف موقوف
یعنی دنیا خاک رنگین یعنی زر خاکیان یعنی آدمیان و خواران نخال
نان یعنی برروی نان که سنزد یا تخمکان که افکنند خان خانه و کاروان
سرای و پادشاه ملک سمرقند هر که باشد خاقان نان پادشاه چین خاندان
خیلخانه و دودمان مشعله خانه فروشان با واو فارسی یعنی پاکبازان و مجردان
و خراباتیان و ناخلفان خانه کن یعنی مدبر و ناخلف که در خانه مدبر برانداز
خاوران نام ولایتی که حکیم اوحد الدین انوری از آنست و دشت خاوران
قریب بسطام و نیز بمعنی خاور آید ختن ولایتی است مشکخیز از ترکستان زمین
منسوب بشاهدان و خوبرویان ختلان با لفتح همان ختل که گذشته بمعنی
اخیر خداداوران یعنی آنانکه بعید ندا ز داد داد و نیز دیگ اندر بفتح دخور
و ملعونان خدافروشان با واو فارسی یعنی اهل تصوف و معرفت
خدایگان با کاف فارسی پادشاه خدایی فروشان یعنی آن اهل
لغت که دعوی خدایی کنند خندلان بالکسر لی بهرسک خراسان کشور
چهارم که منسوبست بخورشید و خورشید را بعضی کسان خراسانی هم بموجب

ان گفته اند خرامان بناز و تکبر رونده بناز نشین متبختر نامند خرغون بالفتح
نام شهری خرقه در انداختن با خا موقوف یعنی معترف بگناه گشتن
و عاجز شدن و تسلیم کردن خرکمان بالفتح یعنی بلند و کار لا ینفع و لا یعنی
و کار دشوار که از ان بدر نتوان آمد خرماستان با سین موقوف جای
که خرمابنان بسیار بود خرمن بالکسر توده غله مالیده و غزان با گاه
امیخته خروشیدن با واو فارسی فریاد کردن با گریه و زاری خزان
بالفتح هشتم روز از شهریور ماه که خورشید در برج سنبله بود و ان
روز جشن مغان است و بعضی گویند که خزان سیوم روز است از شهریور
و فصلی از فصول اربعه سال و ان سه ماه است که افتاب در برج میزان
عقرب و قوس باشد و ازرا تیر نیز گویند و خزنده خزوان نام مبارز تورانی
خستن بالفتح مجروح کردن و شدن خسروشاهان یعنی انکه هر کرا
خواهد پادشاهی رساند و نیز در کسی که نشان سلطنت بود و پاشان
بر و بزو کنجی و باشد خشنودن بالضم درودن خسیدن بالکسر خاییدن
خنشتر زدن با تا موقوف یعنی انکه خنت زند و از اینجا خنت
بر گویند و زننده خنت ای برنده خنت یا خنت را زند انکه

جنگ کننده تخت و بازوبین بود دیا جنگ تخت و زوبین یکی خشک رنگین
یعنی شهدی که هم در زنبور خانه خشک شود خشک با خاء یا کاف
و خار موقوف یعنی با کرو با خاء و هرچه اسباب بود تمام در با خاء حکجان
با سیوم موقوف یعنی جان مجرد و جایی که دران عشق نبود و از نعم دیگری
بهره باشند خشکیهان با واو قف کاف یعنی روزگاری که دران گرمی نبود خفتان
بالفتح موقوف بهندش اگه خوانند خفتانیدن بالضم غلطانیدن خفتن
غلطیدن خفتیدن بالضم غلطیدن خلدرین یعنی بهشت بالامین خلفا الراشدین
یعنی امیر المومنین ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین
خلفان بالضم جمع الخلق و بالفتح جمع الخلق بلغت العرس خماهن
بالفتح و قیل بالضم سنگی است سیاه که نگین سازندش و باره سرخی
زنند خمستان بالضم خانه خمار که آنجا خمها در زمین فرو برده باشند
و آنرا خمخانه و خمکده نیز گویند خمس یعنی پنج انگشت من خمسین اعنی
پنجاه روزه ترسایان که پنجاهه اش نیز گویند چنانک چهل اهل سنت
و جماعت که چهل روز بود خجندستان بالفتح سنخ و فسوس و مسخره
خجستان بالضم و قیل بفتحتین مبارک خجسته فرخنده و همایون مثله تا زنین

میمون خوانند خُنبیدن با لفتح والضم بر جستن خوابیدن خوابانیدن و خواب
کردن خوالستان با واو معدوله سیاهی دان و انرا امه و خوالسه نیز گویند بتازی لیل
دوات و مجبره خوانند خوان با واو معدوله معروف خوبکلان نام
داروئی که بتازی بنس ندر الطیب خوانند خورخجیون بضم دو مثنی نون و قبل خاء
دوم مکسور دیوی از حرد دشیاطین و این لغت سریانی است خورد دستان
با نانی معدوله شاخ نوکه از درخت و ریاحین بر زند و نیک نازک
بود و انرا اسناک و شتاک نیز گویند خورده دان با واو معدوله یعنی دانا و بار
بین و نکته دان و نیز عیب دان خورشید پرستان با واو معدوله و دال موقوف
و یاء باء فارسی یعنی مغان خورشید سواران با وقف دال یعنی شب بیداران
خوزان با واو فارسی نام مبارز کیخسرو شاه بن سیاوخش خوزستان
و خورستان با وقف زاء و راء اخیر نام ولایتی است قریب اسپهان منسوب
لشکر که کهار از راصنعت کرده اند خون کهار سوقانرا و انرا خور نیز نامند
خوشدامن با واو معدوله همان خوش که گذشت خون سیاوشان هما
خون سیاوخش که مرقوم شده خیبرستان کنانیده و خیبر دان امیر المومنین
علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه خیزران با یاء فارسی و سیم موقوف

چوبی است بعضی گویند نیز نام ولایتی است خیبر و آن با بای فارسی
و زای موقوف شند و از را گویند که آن قصبه مولد خاقانی است خاتون
معروف فصل فی الواو خدلو با کاف و قبل بالضم با بای فارسی خدا وند
و پادشاه و زیر خدیش مثله ختو بضم یکم و سیوم جانور خزنده و بدرفتار که
بتازیش مقر نامند و هستو نیز مترادف این است خسرو با لضم نام پرویز شاه
بن کیکاوس شاه که کیخسرو کنند و نام پرویز شاه بن هرمز شاه بن نوشیروان
که معشوقه او شیرین است بود شکر دفرون سپاهانی را نیز بحباله در آورده و جمیع
پادشاهی را به بزرگی صفت کنند خسروی بعضی گویند خسروها در شنوی وزن که
خوش خوانند امین نیز گویند بعضی خگو با لفتح با کاف فارسی نام مقامی خو
با لفتح مشتی از غله و آب در جزان و در لسان الشعرا مصحح است که گیاهی
که از کشت بر کنند و در انداز ند بعضی خیرو با کاف نام گلی لعل شکل گل بنفشه زرده
که خیری نیز گویند بعضی بتازی خطمی خوانند بعضی خیو بفتح یکم و ضم دوم آب
دهن که خوی نیز بعضی گویند بتازیش لعاب و رضاب نامند فصل فی الهاء
خانوله دغا و مکر و دوبی و دغابی خاده چار دب بخوبی که سقف
و دیوار را از گرد افشانند خاره سنگ سخت که خارا نیز گویند بعضی

وجنسی از جامهاء ابریشمی قیمتی که بر دو گونه بود ساده و مخطط خانی رخادار
عنابی خوانند و صاحبی همانست و عتاب نام مردی است و ارضع آن خازنه
خواهر زن که خیازنه هم گویندش خازه گل برگشته که بتازیش طین خر گویند
خانسه همان خاشاک مسطور خامه قلم خامیازه با میم موقوف آنکه دهن
از هم باز شود از کاهلی یا غلبهٔ خواب و ازرسا و اسا و بیاسک و باسک
و دهان دره و دهن دره و فاز و فازه و باسک نیز گویند بتازیش توباد و هند
جنبهوایی نامند خانقاه و خانقه و خانگاه و خانگه آخر بن با کاف فارسی
عباد نجانه خایگینه با کاف فارسی خایه ریز که از بیضهٔ مرغ راست کنند ز
خایه بیضهٔ مرغ که از تخم مرغ نیز گویندش خبیره و خبیوه کلاهها بالفتح
محکم و استوار خنبیره و خنبیوه کلاهها بالفتح مع یاء الفارسی جمع
حساب خجاره بالفتح والضم اندک خجسته مبارک خنشان و فرخنده
و همایون مثله خذیمه نام بادشاهی که او در خذیمه ابرش گفتندی خرابه
بالضم جویی که آب از و گیرند و ورغش بند بند آنگاه از آن بدین خوار
خوار طعمی بالاید و خوار به بوار و معد وله هم نویسندش و صواب اهم بوا
دلت خربنده آنکه در علق دادن و پالان نهادن و بار کردن تعهد

خرکمند و خربان که معاشش رفتن کارش از کرا خر بود و بتازیش مکاری خوانند
خرده بالضم شراره آتش و عیب و مکر و تفسیر زند ساخته زرشت آنرا پازند
نیز گویند خرزره بالفتح آلت لبط و دراز و آلت خر زهره بفتح یکم و سیوم
درختی است خورد که برگهایش کافران براد بت پرستی بکار برند هندش کنیر
خوانند و قیل خربزه تلخک که آنرا کبست نیز گویند بتازیش حنظل نامند
خرخشه بالفتح جنگ و خصومت خرفه بالفتح سبزه ایست ترش آنرا بهن
و خفرج نامند بتازیش بقلة الحمقاء و هندش لونیاک گویند خرگاه و خرگه
کلاهها بالکسر با کاف فارسی جنسی از خیام مراتب پادشاهان و ملوک
و این سماع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و از امیر
زین الدین هروی ملک الشعرا فرود است که چنین خطاب دارد
معلوم است که مقام خوشی را گویند چه بپهلوی زبان خر بالکسر خوش بود
و قیل کلاهها بالفتح خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه و خرمن ماه
و خرمن مه کلهم بالکسر یعنی آن دائره ملون که گاه گاه گرد بدر پیدا آید و آنرا
برهون و برصون و سابود و شادورد و شایورد نیز گویند بتازیش
هاله نامند و بعضی خرگاه ماه را خوان آسمان را خوانند خرمهره بالفتح

نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند نش و مهره الیت کم ارز خروسه بالضم
با واو فارسی گوشت پاره بلند که بر جبهه گاه زنان بر آید خروه بالضم با واو
فارسی خروس که بتازیش دیک گویند خروهه بالضم با سیوم فارسی
مرغی که صیاد بر سر دام بندد تا مرغان دیگر فرود آیند و بدام نیز کشش گویند
بتازیش ملواح خوانند خره بالضم همان خروه گذشته و نیز جانوران
وحشی و بالفتح کتف روغن که بعد چکیدن بماند هندیش کهل نامند و نیز
خرما و انگور هم آمده است و بمعنی اضافت هم مستعمل است خریده بالفتح
بنده و کنیزک بچه و دختر که نارسیده خراعه بالضم نام ولایتی و نیز نام
بادشاهی که بعد قحطان بمکه آمد خستوانه بالضم با تاء موقوف خرفه که از
کرباس در دوزند و بنشمینه الیت که درون آن دارند با موکها ر
او بخیه و در لسان الشعراء قوم است که تارها کرباس در دوخته بالفتح تخم میوه
و زخم خورده که بتازیش مجروح گویند و خرنده که بفارسی جامه خوانند خرخواجه
بالضم پدر شوهر و زن خشاره بالکسر پاک کردن باغ و بالیز و کشت از کیاههار
خود روی خشنجه بالکسر همان خشنک بمعنی اخیر و نیز زیر کشی جامه پوشیدیان
خشنه بالکسر و قبل بالفتح مفلس و بارک خشتینه بکسر تین سبیده سبید و فیلی

سپید خود رنگ و خنثی نیز گویند خفاجه قومی اند براه مکة الله قاطع
طریق خفه بالفتح سرفه و فشردن گلو خنیده شنیده و مشهور و معروف
در ادات الفضلا فی اظهار مع الف را آورده است خلم بالفتح آب بینی که
ستبر بود و خِلم نیز گویند و قبل بتشدید الثانی و هرزه و کم شده و چوبی که
کشتی را بدان رانند که آنرا بیل نیز خوانند و نیز دردی که تا کهان از بندگان
خیزد و در لسان الشعرا بمعنی لخت بوزن زله تصحیح کرده و در بواقی
بتخفیف خلیل الله مهتر ابراهیم علیه السلام خمخانه و خمکده کلاهها بالضم اماکن
خمستان مذکور و میخانه خنبره بالضم بکم و سیوم چنبی از اوانی که
اکثر گلشکر و اچار دران دارند خبته بالفتح طاق و صفه خنیده بالضم
مرد مشهور و دانا بکار سرود و بسرود دستوده خوابگاه و خوابگه کلاهها
با واو معدوله و بای موقوف و کاف فارسی آنجا که شب کنند و جای
خواب خواجه با واو معدوله خداوند خانه و شیخ و حاکم و خداوند و بنگی
خواجه نظامی علیه الرحمه والغفران بمعنی دال استعمال کرده و در مؤید است
که طایفه حلولیه روح را گویند خوارده بالضم دستور و افغانان طعام
را گویند و فی المواید غذا را لابدی که قوم بدن بدان بود خواره قبه و پرده

خواسته با واو معدوله و سین موقوف مقصود و مطلوب و مال و سیم و زر
خواسته با واو معدوله همان خوالستان که گذشت خوچه با دوم و سیم
فارسی تاج خروس که هندش مورخوانند و قبل با جیم فارسی فقط
خود خروه با دوم و ششم فارسی تاج خروس و نیز گلی است سرخ که از آن بستان
افروز و بوستان فروز نیز گویند خود کامه با واو معدوله خود مراد خوازه
با واو معدوله همان خرازه که گذشته خورده با واو معدوله ریزه هر چیزی
و عیب و نکته و خرده نیز گویند خوره با واو معدوله نوعی از علتها است
جناده خوزه بالفتح با کمال خوشه با واو فارسی معروف و نیز بمعنی برج
سنبله آید خونابه خون که آب گردد و آنچه بگداز از دار تن و خوناب
نیز گویند خویله با واو معدوله لفظی است که محل قدح و استعمال کنند
خخه بالفتح آفرین و خوشی و خخه نخه مکرر مستعمل است و بخ بخ و سخ
بمعنا دخیازنه بالفتح همان حازنه مرقوم خیره بالکسر شگفت و بسیار
و انگار او شوخ دیده و بی شرم و سست و تاریک و عفو در خواب
رفته و بیهوده و خیری ها نیز لغت است خیرنده با یا فارسی در لسان
الشعرا خیزیده مصحح است همان خاک نمک مرقوم خیشخانه با یای فارسی

فصل ع الياء

وشبین موتوف خانه که از جام خیش سازند سردی را
خاتم وحی یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خارا رعنابی جامه ایست
قیمتی مخطط منسوب بعناب که نام مردی است واضع آن و آنرا خاره و صاحبی
نیز گویند خارابی آری چون سنگ سختی خاکساری با کاف موقوف یعنی
خواری وخاک آلودگی خاله بینی یعنی اشنی که کمینه تر اشنهاست خامشتی
مخفف خاموشتی وخمش نیز خالی حوض وزر خالص خاورخدای یعنی
خداوند خاورزمین وپادشاه آن وسلم بن فریدون را که پادشاه
خاورزمین بود خاورخدای گفتندی خای خاینده وامر آن ختلی
بالفتح فریبنده ومنسوب بختل ونیز اسپی که از ختلان آرند خداری
همان خدا که در فصل الف مندرج گشت خر عیسی یعنی آن خر که بگاه
سیاحت ومسافرت الجلیل را بار برداری خرداسا نوعی از سرود بار
مستجمع که باربد گفتی مطرب خردشاهی خسپی بالفتح سپید وخشینه
نیز گویند خطمی در دیوان آدب بفتح دگر خامطی است نام گیاه
کرسرخ وزرد انزا خیرو وخیری گویند خلافی با لکر نام علمی است
خوابی باواو معدوله مطبخی در رود آب خود بینی باواو معدوله یعنی

عجب و تکبر خود ردی با دوم معدوله کل لاله را گویند خو رابی
با واو معدوله لایق و زیبا اندر خورد و از در و اندر خور و در خورد
و در خور و زد رویشان و فراخور با این مترادف اند خوری منسوب
بخورند گور خوی با واو فارسی کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سر کنند گر
دارا زرک و ترک و خود و سر با یان و کبر ولیرت نیز گویند بتازیش
مغفر خوانند خوی با لضم زنت و خاصیت مردم خوی با واو معدوله
معروف بتازیش عرق گویند خهی با لفتح کلمه تحسین است چون زهی
و در اصل خای بود چنانچه زهی فی الاصل زه ای خیری بالکسر همان خیر
و مندرج گشته

باب الدال

فصل الالف

دار درد دارا بادشاه ایران که دارا اکبر گفتندی
و داراب هموار را گویند و دارا اصغر پسر اوست و کیفیت ان
مشرح و مصرح در لغت داراب گفته آید و نیز بمعنی دارنده هم آید
بدینمعنی حق تعالی را و بادشاهان را صفت کرده اند دار البیضا
سرای است در بصره بنا عبد الله بن زیاد کالا با لفتح احراز در آمدن
و نیز جرس آواز کننده که درای نیز گویندش و آواز کننده در بای عدلست

حنا یعنی عدلنتو ثابت القدم است وقبل عدل نز اهنگام عروسی است
درّوا بالفتح بکون او کجنه وباز گونه کرده وباز گونه او کجنه اندروا واندروای
و درّوای درین لغت اند و در فرهنگ زفان گویا بمعنی حجاب ام مندرج است
وبدین معنی اندروا واندر ربالیت واندروای وبالیت تلنگ ذیلش ودروای
زبا ز دوایا و وایه مترادف اند دریغا با بار فارسی ای دریغ وافسوس
کردن بر تقصیرات گذشته دغا فریب وغاررستی ونارزنست دلربا ربانیده
دلهای اصحاب نظر بحسن و ظرافت دوغبا با داو فارسی اش جغرات
دولتخدا یعنی خداوند دولت دولت کیا با کاف فارسی یعنی کیاه
و دولت ده خدا یعنی خداوند ده ده کیا یعنی رانکه از رای بود و خوط
ده و مقدم ان دیبا با بار فارسی جامه ابریشمی که دیبا و دیبه نیز گویندش
تعریبش دیباج و تازیش حریر بود دیوپا با دوم وچارم فارسی جنس
از عنکبوت دیوپای نیز ش گویند وجولاهک وغنده وبیکسکیر اجناس دیگر اند
فصل فی الباء التازی
داراب جدا کردن کرد و فر داراست منتلم داراب
نام پادشاه ایران زمین پسر بهمن شاه که از دختر نیز نام داشت ودر شاهنامه
مندرج است که داراب موجب ان گویندش که چون همای را که مادر داراب

بود و دختر بهمن مرقوم اردشیر مسطور بفتوی علما آذرپرست بحباله خویش در آورد
چه در کیش آتش پرستان دختر خواستندی و روا داشتندی همای از بهمن بار آورد
قریب الایام چون ایام در گذشت اردشیر در رسید تاج و تخت باستصواب
موبدان بهمای که دختر و منکوحه او بود داد ساسان بهمن هرچه چنان معاینه کرد
برافقه رفقه درویشان سر بجهان در گرفت همای با فراحت مزاجی ملک
میراند هرچه حب سلطنت و محبت مملکت در قعر دلش جای یافته بود بسبب
مردن اردشیر حمل را از خلق نهان میداشت هنگام حمل بر سبیل تواری و
اخفا بسر آورده هرچه اشتیاق پادشاهی غالب داشت پسر را که شیر گردانیده
میان صندوقی نهاده و جواهر فاخر دران داشت و چندی ببازوی
مولود بسته صندوق را بر آب انداخته و جواری را بتواری جاسوس دار بر
راه کرد که مشاهده کنند که حالش بچه انجامد چون باقتضای قضا آن صندوق
در کارزرگاه ایستاده شد کارزری که مقام او بود بگاه بکارزرگاه آمده صندوق
را یافته چون گشاده بچه دولتمند دیدار را با جواهر بسیار دران دیده و بارات
اللهی هم دران روزها پسری از آن کارزر توفی شده بود هنوز شیر پستان
زنش باقی چون کارزر آن بچه را بخانه آورده در بر زنش آن بچه زنش اهتمام بلیغ

معروف داشته وان جواهر را بمعرف رسانیده هر چه کازران بجهر را دراب
یافته داراب نام نهاده سی ساله شده بود دیگر حقیقتش بحث بادشاهی رسانیده
وازدارا دارا اکبر خوانندی و پسرش که بجنگ سکندر کشته گشته و دارا اصغر و دارا
اصغر را هم داراب گویند و کیفیات دیگر ایشان در شاهنامه و اقبالنامه
بکیف و موضح و مشرح و مصرح است و غیبض من فیض الست که دارا اکبر فیلقوس
قیصر روم را دستگیر کرده وهر سالی هزار بیضه زرین هر یک بوزن چهل مثقال
برو خراج نهاده و دوازده سال ملک رانده بعده دارا اصغر ولی عهد شده شده
داراوگرب با شش فارسی یعنی کرسوفر وکبیر و دار دارابدب یعنی مجلس علم و فضل
ذراهنگ افراسیاب با کاف فارسی یعنی نام غاری نزدیک بردع که افراسیاب
دران گریخته بود دخش آفتاب یعنی حی در جلگه دریاب ای مدد و معونت
کن وندارک کن ای احراز دریا فتن دوشاب با واو فارسی بهمه و شیر
ادرونیز چون خرما کجنه میکرد داز و شیره که جکدا از دوشاب نامند واز شکر
نیز راست کنند مثل جلاب دولاب دلواب

فصل التاء ۱۴

دارات همان داب مسطور دامن باغی گرفت یعنی خلوت کیرند دخت
بالضم مختصر دختر در بالیست همان درواء مذکور بمعنی اخیر درخت معروف

ونیز بمعنی دار اسیاست آید درخواست التماس درخواه منقله درست خد شکسته
ومهر زر وسیم دست معروف وقوت وقدرت ویکعدد وانداز دوماره
فیروزی ویکی ربا خیتی فی روبازی وسه نیر ویک وقبا ودست جامه وفیروزی
مقام وصد دشت بالفتح زمین بیابان ونیز نام ولایتی است ودر ترکستان
زمین وفی الصحاح الدشت لبضان الصحرا ردهو فارسی او اتفاق وقع بین
اللغتین والعربی الدشت بالسین دل میدادست یعنی ذلتورا حی بود دنبا
برست یعنی دوست دار دنبا دوست بارود وستدار ندد بمعنی ثانی مرکب اند
دهن بست با بار فارسی یعنی کون دیو دولت با دوم فارسی وسیم موقوف
یعنی انک دو تنش را زود زود زوال باشد ومدبر ودشمنش دولت دیوست
با بار وبار فارسی و واو موقوف کیا هی است که بتازیش خنذقون نامند
فصل الجیم الفارسی درج تاریکی شب وسیاهی ان درج بالفتح خط
نقش امیز ونیز نام مقامی که بنده پای حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
شب معراج ازان درگذشته وبالضم برابر دان که مصقران درجک است
دژ هرج بالکسر قبله پیشینیان که از اذرهو خنکپنیک وکنکدزه ج
دکنک نیز گویند بتازیش ایلیا وبیت المقدس نامند ودر لسان النحو بمعنی

هیجانه مندرج است دست ریخ تا بار موقوف یعنی حرفه والفتحتین دُوُج
گیاهی است دهنج بفتحتین بکیم وسیم سنگی است سبز که کوههای مشرف آرند طعمش
شیرین بود چون بدرهم کبیری

فصل فی الجیم الفارسی

دیو کلوج با دوم
و ششم فارسی کجم مردم دیو نشن بدل کرده باشند

فصل فی الحاء

دُخ بالضم گیاهی است بوریایی باریابی بافتن حرفت خونی است ای لیسر
فرصت غنیمت دان که ایدون دخ تر است که در آب روید از او بوریا بافند
بتازیش حصیر و هند تبیر انامند و نیز لک که لجگان نسبت برات بروغن تر
کرده سوزند و لخ نیز گویندش و دوزخ نیز درین لغت است دَرْوَاخ بالفتح
بیماری که برخاسته باشد و درستی که بتازیش غلط خوانند دوازده رخ
یعنی نام جنگی است که با گودرز سرلشکر کیخسرو شاه که در کوه گنابد نزول کرده بود
و با پیران سرلشکر افراسیاب که در ربید مقام داشته بود اول بیژن بن گیو هومان
ونستیهن را کشته روز دیگر ده مبارز تورانی را ده پهلوان ایران بمیدان کشته
و پیران را گودرز بالای کوه خون ریخته و نهاک فرو شد و در برادران پیران فرار
نموده گستهم بن نوذر تعاقب نموده و در دشت دغوی بریشان رسیده
و بسیار از کفار ایشان برآورده دوخ با واو فارسی همان دخ که گذشت

دوزخ از خدمت امیر نشها با این و بندگی شیخ واحدی بود و فارسی
نقط مصحح است و بعضی زا نیز فارسی گویند جای عذاب کافران نعوذ
بالله منها دیولاخ با یاء فارسی خارستان و چراگاه و خرابه دور از
ابادانی

فصل الدال

داد آفرید نام نوایی است دار و برد یعنی
طاق ترتیب و کرّ و فرّ داشنا د بوی فروش بنازیش عطار گویند دد جانور
درنده از بهایم ضد دام و دده نیز خوانندش دریافی شد یعنی نماند درنبد
بالفتح نام شهری و نیز گذرگه دریا که عوام بندر نامند در حساب میگیرد
یعنی در شمار می آرد و یا در حساب مواخذه میکند در خط شد یعنی
بخود شد و مدهوش گشت درخورد با واو معدوله لایق و زیبا اندرخورد
واز در و اندرخور و خوراو و درخوروز دروشایان و فراخور مترادف این است
و درخورد بمعنی زیبد باشد درد بالضم تیرگی شراب و روغن و امثال آن
درکراخرمن ماند و از اردی گویند دردمند با سیم موقوف دردناک و چون
بفتح دال بخوانند آن هنگام مستقبل دردمیدن بود درند شکوه سان در
نمی گیرد یعنی نمی سوزد و کارگر نمی اید درلوازنه بهر داد یعنی شادی و غم
بیکجای بهم آورد درم خرید یعنی بنده درمیان باشد یعنی بگرد بود درود

بالضم از ایزد جل ذکره رحمت واز ملایکه استغفار واز مومنان دعا واز
بهایم وطیور تسبیح دژ اباد با زا فارسی خشم الوده دستان زند بالفتح
پدر رستم را سیمرغ نام نهاده واز زر دستان وزال زر وزر زال نیز گویند
دست برد با تا موقوف یعنی فتح وفیروزی وچابکدستی وقوت یافت
وغیره رفت دست داد با تا موقوف یعنی مضبوط ورام شد وحاصل
گشت دست مزد با وقف تا یعنی مزدوری که بتازیش اجرت گویند
دعد بالفتح نام معشوقه در عرب درکجا میخزد یعنی کجا در می خزید دماغ
دارد با غین موقوف یعنی تکبر دارد دو مغز درست دماوند بالکسر نام ولایتی
وشهری ونیز نام کوهی بلند ودری که چاه بابل دران است دندان بالفتح مردم
خودکامه وبی باک وابله ونام گیاهی دندان نماید یعنی بخندد وخوش شود
چه خنده لازم فرحت وسرورست دهقان خلد یعنی رضوان که خازن
خلد است دهند یعنی زنند دیو باد با با فارسی وواو موقوف گردباد
وازادوکه گویند دیو بند با با فارسی وواو موقوف طهورث
وجمشید شاه را گفتندی ونیز نام داروی است دیو سپید با دوم وپنجم
وششم فارسی دیوی که رستم او را کشته بمازندران

فصل الراء

دادار باری تعالی و دارنده داد در بوزن ما در برادر درود دویت
این لغت ما وراء النهری است دار دارنده و اعراز داشتن و ان است
بیانست که اهل جرایم و دزد از آن را درخت نیز گویند و بمعنی برای و خانه تا
ذی است دار الغرور یعنی دنیا دار و گیر با راء موقوف و کاف فارسی
یعنی فرمانده حی دا استار با سین موقوف آنک بتازیش سمسار خوانند
داغدار با هاء موقوف بنده و عیب دار داور خدای تعالی و آنک
میان نیک و بد فصل بکند بتازیش حاکم خوانند دبیر نویسنده و منشی
و بناغ نیز گویندش دختر نذر و دختندر دختر رساند از شوهر حالی
و دختر شوهر نیز از زن حالی در بالفتح معروف که بتازیش باب خوانند
و درنده واحد دریدن و دره کوه و نوع و جنس درخور بالفتح با واو
معدوله همان درخورد که گذشت و درخورشید و در طعام درشاهوار
با نجم موقوف یعنی در بزرگ و بی مثل که از آن در یتیم نامند درگرد
در دیگر کالاها بالفتح با کاف فارسی در وکننده ده و درنالی واو نیز
مختصر درودگر درودگر با لکر با کاف فارسی درود کننده ده دجار
ای جبار ده در با باز دریای بزرگ و نیز نام شهری یا دز دار دارنده

حصار و کتوال در زبان ترکی گویند دستخط باتاء موقوف یعنی دار ز
آخر زده قمار که در آن گرو بسیار بود دستکار باتاء موقوف دستگیر باتاء موقوف
و کاف فارسی یاری ده و اجر دست گرفتن و گیرنده دست و آنکه بند افتاده
بود بتازیش اسیر نامند دستور بالفتح صاحب دست و مسند و آنکه در همه
امور بر او اعتماد کنند بترکیش دستور بالضم گویند و نیز بمعنی دستوری و حجت و اجازت
آید دستیار باتاء موقوف یاری دهنده دستیار یاری ده در بینی دری
دسکره بالفتح جنسی از غله از آن نان حل نیز گویند هندش از هار خوانند دشخوار بالضم
با واو معدوله دشوار و دگر معروف و بمعنی بازو من بعد نیز آید دیگر مثله دلاور
سخت دلیر که بتازیش شجاع خوانند دلبر آنکه دلهای عشاق بحسن و کرشمه
برد و برنده دل و امران در ترکیب گنبد معنی دیگر هم آید دلپذیر بابای فارسی
آنکه حرکات و سکنات معقول دلها باشد و پذیرنده دل و امران دلی دیگر
یعنی نگران که بار و غن بود و از آن جان نیز گویند دمار بالفتح هلاک
و ارنده دم ای ارنده خون دمسلار بالضم معروف که بتازیش مسافت
خوانند دم مخوز یعنی فریفته منسوب دمور نام قرابت افراسیاب که بتاکی
از ساعیان قتل سیاوخش بود و دومین گروی زره دنبه برد از با دوم فارسی

یعنی دنبر که پرورده باشند دنبیر نام شهری از هندستان زمین دو پیکر
با سیم فارسی نام برجی که خانه عطارد است بتازیش جوزا خوانند و نیز بمعنی
دو پیکر کاله آید دو چار هشت و دو چاره ورو باروی براوردن وروی بر روی
شدن دو خواهر یعنی ان دو ستاره که بتازیش اختار شهیل و شعریان خوانند
دو روز عمر یعنی عمر اندک و دو روزه عمر مثله ده و دار یعنی دار و گیر ده و گیر
یعنی داد و ستد و بزن و بگیر ده هزار یعنی بازی چهارم نرد آن هفت بازی اند
یکم فارد سیوم زیاد سیم ستا چهارم ده هزار که ازا ده هزاران نیز گویند
پنجم خانه گیر ششم طویل هفتم منصوبه دیجور با لفتح شب تاریک دیدار
روی و پیدا و ظاهر دیده ور یعنی بیننده واقف اسرار دیگر با کاف
فارسی همان دگر گذشته دیمه با لکسر رخساره و دیم نیز گویند بتازیش
خد خوانند دینار با لکسر مهری است زرین و روز گذشته آتش دیو سوار
با بای فارسی و واو موقوف یعنی آنکه جامه دیو پوشیده بود و آن جامه ایست
پلاسین درشت که هنگام جنگ در پوشیدش دیو هفت سر با بای فارسی
و تای موقوف یعنی باعتبار آن که هفت کشور است با آن هفت طبقه دارد
و قیل شب که هفت ساعت است چه نزد منجمان روز و شب مقسوم بهفتگان

ساعت است بساعت است مستوی وهر ساعتی منسوب بیکی از هفت
ستاره سیاره است وبقول بعضی شب وروز مقسوم است علم درخش بالفتح
اغار کار درخش آتشکده ایست بشهر ارمینه درخشن بضمتین برق ود[illegible]
ونیز علم که انرا اختر ودرفش گویند وانمعنی از تاریخ محمد جریر طبری مفهوم است دردمکش
با میم موقوف ودردنوش درفش بالضم همان درخش مرقوم بمعنی اخیر وبالفتح
ان آلت سرتیز آهنین که سراجان وکفشگران وامثال ایشان دارند دروش
بالضم با واو فارسی که حجامان دارند دریوش بالفتح درویش دستخوش
یعنی سخره ودست مال دشنکش با تاء موقوف یعنی قایل نابینا ومضبوط
واسیر وساویل دلکش یعنی انکه دلهای عشاق بسوی وی مایل بود
دم سیاوش ودم سیاوخش چوبی است که جامه سرخ بدان رزند
وانرا خون سیاوش وخون سیاوخش وخون سیاوشان وخون
سیاوشان ودار برشان ودم سیاوشان ودم سیاوشان وسیا
وشان وسیاوشان نیز گویند بتازی دم الاخوین ولقسم نامند یکم
گویند ووجه تسمیت آنست چون افراسیاب سیاوش را کشته خون
او بر زمین ریخته شده همانزمان ازان مقام این درخت رسته دندان

بریش با بای فارسی همان دندان افرید جرقوم گذشته دودکش با جارم
موقوف که سیم است روزن مطبخ وگرمابه و دیگران و امثال آن که
ازان دخان بدر آید و دود اهنگ نیز گویند دورباش با رای
موقوف معروف و بمعنی آه نیز مستعمل است دارو دور بودن و غافل آن
دوکش با واو فارسی تب گذشته و نیز فراز بندگاه دستان که از رسغ و کون
نیز گویند و بتازیش کتف نامند دوشش ای دوازده دهش بکسرتین بخشش و زدن

فصل فی الطاء

دریا محیط یعنی دریایی که دران آفتاب غروب
میکند و آب ان دریا گرم و سنگین است مانند سیماب

فصل فی الغین

داغ معروف و نشان دغ بالفتح جایی که موی نباشد دماغ بمعنی مغز
بتازی است و فارسیان بمعنی عجب و تکبر نیز استعمال کنند دنبلغ بالکسر
با دوم

فصل فی الفاء

درخف بضم تکیم وسیوم زنبور سیاه
دق بالفتح نشیمنه که درویشان پوشند دش با موی ها ادگنیه داعتراض بر سخن
کسی وگدایی دقیق آرد باریک دمشق بکسرتین و بتازیش بفتح دوم خوانند
قصبه ایست بنام و در عجایب البلدان مندرج است که شهری است
عظیم بنام آبی خوش و هموار ساز کار بندرری که بقعه از کهنت بر بنا آورده اند

دوازده جوسق یعنی دوازده برج فلک التم یکی دوزق دام ماهی

فصل فی الکاف التازی

دبیر فلک یعنی عطارد دژوک بضمتین و قبل با واو فارسی

هیزم باریک و دسوک مثله دزک بالکسر بازار فارسی آن گرد که از تافتن ریسمان

و امثال آن افتد هندش کرمی خوانند دسک بالفتح رشته جامه دوختن

و قبل با شین قرنت دسوک بضمتین همان دروک مرقوم گشته دک

بالفتح زمین سخت که با بر نگیرد دلاک آنک در حمام سر میتراد و اندام مالد

و خدمت کند و ذلک مالیدن است دوک بالضم آن آلت آهنین که زنان

بران ماشو در ریسند ده یک یعنی عشر دنبالک بالفتح مصغر دنبل و همان

جنبر دوک که در باب خا مرقوم شده دیوک با یای فارسی کرم چوب

خوارک که از زمین خیزد و ازاروجه نیز گویند

فصل فی الکاف الفارسی

دژهوختکیک بالکسر با دوم و چارم و هفتم فارسی و با خا رفتار

موقوف همان دژهج گذشته دشنگ و دلنگ کلاهها بفتحتین

کنج شاق خرمار و باشد دبنداب ولنگ آلتی است آهنین دراز

که از آمتین نیز گویند و گروهی شیل خوانندش و هندش سابل گویند

دم گیرک کاف گخت نیز فارسی یعنی صبح کاذب دنگ بالفتح

نشان ونقطه ونیز دیوانه وبیهوش دود اهنگ همان دود کش که گذشت

فصل في اللام

داخول با واو فارسی دار افرین که بر در سلاطین از
چوب وسنگ بود دارخال با رای موقوف درخت نوشانده که بفال نیز کس
گویند داهل و داهول ان علامتها که بر زمین افکنند ودام بران گسترند
تا نخجیر زنند داهنگ دام کنند دریا دل یعنی جوانمرد وسخی دست فال با
تا موقوف یعنی انک خلایق عامه دست لاف گویند دستمال با وقف
سیم یعنی هرچه بدست مالند ونیز هرچه دست مالند وجنبج با یال استعمال
کرده اند دستمال هم گفته اند دسته گل یعنی ان شاخها ربا گل که بشکنند
وبا گیاهی بندد وبدست دارند وبوییدن را دغل یعنی عیب وفساد
وفارسیان بمعنی سیم ناسره وخاشاک که بمطبخ وحمام سوزند نیز
اورده اند وقلبی دل بالکسر قلب ونیز میانه هر چیزی را دال ان چیز
گویند ونیز بمعنی قلب ای دارگونه امده وبالضم غلوله بیماری که درون
شکم بدید آید دلال بالکسر نازو حسن دلدل نام اسب امیر المومنین علی کرم الله
وجهه دلنگ بالفتح تا کاف فارسی نادان وابله وبی اندام ودودل
یعنی اه دل غم زدگان دورکوشمال با سین موقوف یعنی روز گار بر دوا

فتنه وظلم وفقره فاقه دول دولاب ومرد سفله دبودل با بار فارسی وواو
موقوف یعنی سخت دلاور وتاریک دل وجاهل الترکیه دجل بالضم
ماد یا زاینده دول بالضم نیت دار بام باراء موقوف

فصل فی المیم

ان چوب سطبر که بران آسمانه کنند دام جانوران درنده ضد دد چون
شغال وروباه وامثال ان ددامز جامه دبجزی که ماهیگیران وصیادان
بران ماهی ومرغ شکرند وازاینه وجال نیز گویند بتازیش فخ خوانند داهیم
کلاه مرصع بجواهر که انرا دیهیم نیز گویند وقبل تخت وچتر در خط منسوم
یعنی بیخود وبیهوش ودر اندیشه سنوم دژدم دژدمن ودژ دعوا و یعنی زبو
الحال ودژ زمان ودژخون ودژ نفس درغم بالفتح نام مقامی منسوب
شراب درغمی درم معروف دژهم بیهوش وپیچیده وپریشان ودرغم
ودژ نیز درهم بالکسر معروف دریاد اعظم یعنی همان دریار محیط مذکور
دژخیم بالکسر با زار فارسی بدخوی وتنگ حال واین مرکب است چه لفظ
خیم تازی است دژم بازار فارسی غمگین ومخمور دم بالفتح نفس واعود دمیدن
ودمنده ولاف زننده ولاف زن وفریب ودهان ودمه اخگر
وامثال ان نیز بمعنی قریب آمد دمادم ودم بدم ودم دم یعنی

بهر دم زدنی دُمادَم بضم دوچار یعنی بپابلی دوستکام با واو فارسی دمار

موقوف یعنی کامرانی بحسب مطلوب و بمراد دل دوستان موقوف

بود دیهم بوزن مریم همان دیهیم که مذکور شده دیو مردم با بای فارسی و واو

موقوف یعنی مردم بد و شرانگیز دُکفیم بالفتح همان داهیم که گذشته شد

فصل الدال مع النون

داخچیدن از هم جدا کردن و دیده ور شدن و نظر بر چیز

انداختن دار آفرین تکیه گاه که بس در راست کنند دار برنیان همان دم ساز دن

دستان با سین موقوف حکایت گذشتگان و امثال و افسانه و دستان نیز

لغتیست دلان دهلیز و دالانه نیز درین لغتست و دهلیز تازی است

دامغان با میم موقوف نام شهری که حدود طبرستان زمین دامن کشان

نازان خرامان و متکبر و معجب دامیدن زیر چیزی شدن بالای چیزی گشتن

دبستان بفتح چارم و ضم دوم و دبیرستان مکتب دختر عمران یعنی مریم

رضی الله عنها درخشان تابان و درخشانزا درخشیدن بضمتین روشن

و تابان شدن و گشتن درزن بالفتح سوزن درشخوان بالفتح با سین

موقوف یعنی شاگرد درغان بالفتح نام شهری درغلبکن بالفتح

با کاف فارسی دری باشد مانند جعفری با پنجره هر که دران باشد بیاید درفش

گاوان و درفش گاویان همان اختر گاوان که در باب الف گفته شد
درازخوان سفرهٔ دراز که در میز مانی فرز کنند و ازرا دررز سفره نیز مانند
بلهندش کندوری گویند درفشیدن بفتحتین نیک درخشیدن و تابان نمودن
و کشتن درمان بالفتح دارو درودن بالضم کشت غله رسیده بریدن و دریدن
بمعنی درودن پروان یعنی انبیا علیهم السلام و اصحاب قلوب و ارباب مجاهد
رضوان الله علیهم اجمعین دریدن بالضم درودن جرقوم دزآلوان بازار
فارسی دریغ و حره دستارخوان یعنی سفره و چهار گوشه و کندوری دستان
بالفتح جمع دست بخلاف قیاس و حکایت و سرود و مکر و حیله که مترادف
ان تبند است و نیز نام پدر رستم که ازا دستان سازند و زال زر و زر و زال
نیز گویند دست بردهان یعنی خوردن دست برون کن با تار موقوف
یعنی دست قطع کن دستزن با تا موقوف و دستکزن یعنی نادم و سرود
گوی دست و رنجن تا بار موقوف دستوانه که دستینه و باره نیز گویند
دلدلگنان یعنی آه زنان دمن بالکسر جمع الدمنه معنا ها سرگین
دان دم سیاوشان و دم سیاوشان همان دم سیاوش مذکور
دمیدن لاف زدن و جله آوردن و رستن و روییدن دن بالفتح

خم دنان از خشم چو شان دندان آفرین یعنی همان دندان برپس مرقوم
دندیدن از خشم جوشیدن دوان دونده ودهی ست نزدیک کازرون
دودمان با سیم موقوف که چارم است خاندان واصل دودمان
باواو کاف فارسی بفضل سین و تار موقوف اینک از جان و تن عزیز
دارندش دوسیدن بالفتح وقیل باواو فارسی جنبیدن دو عرجان یعنی
دولب شاهدان دهستان بالکسر ولا ینی دهقان دهگان و حفظ
دهوان با دار بروزن منلم بنازیش حفظ خوانند ده هزاران یعنی همان
ده هزار که مرقوم گشته دین فروشان یعنی اصحاب ریا دیوجان با باء
فارسی واو موقوف یعنی سخت وجان وشیرین دین دام

فی الواو

داو نوبت باختن نرد و قمار و باز یکبار دیگر و وقت فرهی ادو دشنام
ودیوار کلین دزبرو بالکسر بازاء فارسی و خم سیم وچارم خشم بر نقد
توان زد یعنی خلال درزا دندان افریز و دندان برپس و دندان افرین
نیز گویند دورو نام کالی که دوری دارد دیکم لعل دوم زرد و منافق
دیده کاو با کاف فارسی نام کلی است که از ان کاو چشم نیز گویند دیو
با بای فارسی معروف و نیز جامه ایست بنشین سخت درشت

هنگام جنگ در پوشند شش و پوشنده ازراد پوسوار گویند بمعنی دشمن هم آید
فصل فی الدال دار القمه نام معبد هندیان دار الکتب یعنی خانه
که دران بلا برسد و در اصطلاح سجاق خانه که دران پیلس و عدس بر
برند دامکاله با سین موقوف و اسی که بران زر بپرایند عصا و مرکزد الیوزه
بالام موقوف و در ادات الفضلا با واو فارسی مندرج است جنبی از فراسنگ
دانش پژوه بابا و زاء واو فارسی یعنی طالب خرد علم داه ده که بتازیش
عنز خوانند و دایه کنیزک و ناکس دبدبه آوازه که بزرگی و زدن طبول
و سازها سبب اظهار جاه دخمه بالفتح سردابه و گنبدی که بر سر گور
راست کنند و نیز جایگاهی مربع نگافته باشند و زیران پوشش از سنگ
کرده و نردبان در و نهاده چون گبران بمیرند تابوت ساختن دران
نهند وانرا ستودان نیز گویند دده بالفتح جانور درنده از بهایم مثل دام
دد بمنزله دربر بالفتح پیوند و پاره درخت شسته با تا موقوف و سین
مضموم زنبور سیاه که چوب را سوراخ کنند و نیز پرنده ایست که درخت را
بسنبد کهند ش گنجهوره نامند درسه درگذاشتن گناه که بتازیش عفو
خوانند درعه بالضم مخفف دراعه و دراعه لغت تازی است دَرْغاله

بالفتح راهی که در کوه بود چون دره دَرفَه بالفتح زره که بتازی درع
خوانند وسپر که بتازی این مجنه است وجن درگاه و درگه کلاهها بالفتح
بابا کاف فارسی ستانه در ملوک وسلاطین درم خریده یعنی بنده
درمنده مخذول درمانده دَرمَنه بالفتح والکسر گیاهی است اسبانرا
چرانند دُرُوَنه بکسمین کمان نداف که لوژک نیز گویند دَرِه بالفتح
راه باریک میان دو کوه که دربند نیز گویند ودهن وشکینه دریچه
باجیم فارسی درخورد دروزه ودرُیوزه کلاهها بالفتح وبایاء واو
فارسی گدایی وگدایی کردن دزاکامه بازاء وکاف فارسی خواجه
دزاهد دزکامه نیز لغت است دژاگاه بازاء فارسی خشم آلوده دُژنبه
بازاء وبای فارسی ودر لسان الشعراء بوزن عبیده مصحح است دژکامه
بازاء وکاف فارسی دژاکامه مذکوره دست شکسته بادست موقوف
یعنی بی مایه وبی قدرت دستگاه ودستگه کلاهها با تاء موقوف
وکاف فارسی کثرت اسباب غنا وسرمایه وقدرت دستگیر کرده
با تاء موقوف یعنی اسیر کرده دستنه بالفتح گستاخ کردن وگستاخی
کردن وگستاخ گردانیدن وکلهای بسیار باشاخ گیاهی است بوییدنی

را و بیت و چهار تا دکاغذ سپید دُشته بالضم و قبل بالفتح اسنک
دستینه بفتح یکم و کسر سیوم باره که ازا دست ورنجن نیز گویند و نوعی
و مثال دستینه نام مبارزی ایرانی دغدغه بفتح یکم و سیوم دو جا انگشت
در بغل و با شکم کسی زدن خندانیدن را و غلغلیچ و غلیچ بمعناه هندش
کدکدی خوانند دله بالفتح پشمینه ایست با موها آویخته که درویشان پوشند
و دلق همانست دلم بالفتح با لام مشدد و قبل مخفف گربه دشتی دُمچه بالضم با جیم
فارسی پرنده ایست که چون بر زمین نشیند بر زمین زند دمنه بالکسر نام شگالی که
شتربه را که نام گاوی است بمکر و حیله از شیر کشانید و ایدون در حق
مردمان فتان استعمال کنند دمه بالفتح آلت دمیدن آهنگران و امثال
ایشان از آن دم نیز گویند و نیز برق را خوانند دُنبره بفتح دال با و را طنبور دان
سازی است که مطربان زنند دُنبوقه بالضم موی از پس او یخته و نیز
شنگله دستار را گویند و این تسامع است از خدمت امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی دنگداله بالفتح با کاف فارسی موقوف آلی که از سرما تا ناد وا
از زمین بفرد دنه بالفتح نعمت دواسبه یعنی شبانان دوته ای دوتا دو دوال
باسیم موقوف نام بازی دوده بالضم خاندان و بر بهتر و فرزند و دود ک

چراغ دوره بالفتح دایره دوره بوزن شنوله بمانه شراب دوزنه بالضم
بازاء فارسی مفتوح خس لنه بوزن زنبور وکنه دوزه بالضم بازاء فارسی وقبل
واو نیز گیاهی است که بجامه اویزد وانرا سگک نیز گویند و هندش جیچره
نامند لواحد دوشنده بالضم وقبل بالفتح زمین جرب و نظنان وخفنیده
دوشاخه جنسی است از بندگان وان تیر که بیکانش دوشاخه بود دوسه
با واو فارسی ادندی که دران شیر دوشند دوشیزه بامیم فارسی دختر که
نارسیده که مساس کرده باشند بتازی باکره خوانندش دوکانه با کاف
فارسی یعنی دو باهم شده دوله بوزن شنوله گرد باد که از ادبو باد نیز گویند دنیز
بمانه شراب دوله بالضم انکه خود را جیزی دانند و نبود دده بالکسر قریه و دهند
دایران ودده بمعنی تخت تا غایت ازان اهل سخن بافته نشنده است
دهاده دهاندره بالفتح دومنجانش انکه دهن ازهم باز شود از
کاهلی یا از غلبه خواب وانرا اسادراسا و باسک و باسگ و خامیازه
ودهن دره وفازه وفاژه و باسک نیز گویند بتازیش تثوبا و هندش جنبه هوایی
نامند ده دله بغایت دلیر دهشره بالفتح دهن دره همان دهاندره
مذکور دکانر یعنی زیور داراتش و زیب ونود که بتازیش تشعین گویند دهقنه

بالفتح نوعی از جواهر کم ارز که بتازیش دُعج بود دیباه و دیبه با دوم
فارسی جامه الیت ابریشمین که از او دیبا نیز گویند بتازیش دیباج بود دیدگاه
و دیدگه کلاهها با کاف فارسی جایی که دیدبان نشیند دیده معروف
و دیدبان دیزه با یای فارسی رنگ اسب تیره و سبزی بود دیکپایه با کاف
فارسی موقوف بانبر دیگدان آتشین دیوچه با یای فارسی چون اندام خارک که از او
چوبک نیز گویند و نیز جانوری است آبی و خون زاید بدان بکشایند و از زرد و
نیز خوانند هندیش جوک گویند دارنوغه با واو فارسی مقطع

فصل في الياء د

داربوی با رای موقوف و بنجم فارسی عود بتازیه داغول با واو فارسی
نام جاسوس لشکر سالار که بغایت مکار و حیال بود دامن در کشتی یعنی ترک
صحبت دانشی خداوند دانش و صاحب خرد داوری یکسوی کردن میان
نیک و بد بتازیش حکومت خوانند دبیقی جامه الیت بغایت تنک دخری یعنی
دوستی که بتازیش بجارت خوانند درای بالفتح جرس داج بکردن اشتر
بندند هندیش کمانتی خوانند و امر در امدن و فاعل ان و گوینده و امر ان
واواز کننده داد از کسی دردی بشر کی که زاب و روغن و جز ان درد
نیز گویند هندیش دُرزی بالفتح خیاط درفشی یعنی مشهور دری بالفتح بکم و کسر دوم

فارسی

ومنسوب بدره کوه جنج کویند کبکدری دُرُخی با لفتح وقبل با لکسر بازار فارسی
کرفته روی دست بلیسی باسیوم فارسی یعنی دستگیری با تاء موقوف
وکاف فارسی یعنی یاریگری واعانت واسیری دگشبوی بالفتح
واو فارسی الخ از جنس میوه خوشبوی وطلخه وعطر بدست دارند بوبیدن
رادستیاری با تاء موقوف یعنی قوت وقدرت دست دشمنکی
بفتحتین با کاف فارسی روز کاردغوی با واو فارسی نام دستی
که طادس بن نودر و رستم وکیوانی انبکار دختری را یافته که کیکادس
از انجا نه داشته وسیاوخش زاده اوست وکستهم بن نودر فرشید ورد
ولهاک برادران پیر از احمدران دنت کشته دق رومی جنسی است
از جامه که بروم بافندش دق مصری جامه ایست که بمصرش بافند
دلکشای یعنی فرحت انگیز دمسازی یعنی موافقه وموافق دم عیسی
یعنی معجزه عیسی عم دندان نمای یعنی اظهار غضب کن دوالی نام
مردی که والی الخار بود وسکندر نوشابه امرء بردع را الجبال در آورد
وملک بردع اورا داد دور قمری این دور حیراد دار یا همه ستارکان
ستاره است ودور هر ستاره هفت هزار سال است هزار تنها عمل ان

ستاره و شش هزار سال دیگر بمبارکت شش ستاره و آدم صلوات الله علیه
وسلامه هم در قمر بود و این تسامع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم
کرمانی دورنگی با کاف فارسی یعنی دورویی و نفاق دروری با جارم
فارسی همان دورو که گذشت دورویی یعنی نفاق دورای با واو فارسی
نوعی از عزاجبر که انرا نیز گویند و در بعضی از نسخ برای مهلت نوشته دیده شده است
دوستکانی با واو کاف فارسی بفصل سین و تا موقوف که در فرهنگها معنا
مندرج است که پیاله دور خویش که دیگری را دهند فاما در اینجا جامع این کتاب
شرفنامه بیکدالم در مجلس بزم از امیر زین الدین هروی که ملک الشعرا است و مخاطب
بخطاب جنگان دوستکانی و چگونگی ان پرسیده یکی از حضار مجلس که امیر شهاب
نام داشت او را فرموده و اشارت بسوی جامع کرده که شیخ ابراهیم میخواهد
که پیاله دوستکانی معاینه و مشاهده کند امیر شهاب با یک پیاله بر از مقام
خویش برخاسته و پیش امیر زین الدین بتعظیم هرچه تمامتر نشسته ملک الشعرا منت
دست راست بسته و خفض کرده را میان جام می نهاده امیر شهاب ان پیاله را
بر هامه افتخار گردانیده بر روی ملک الشعرا نوشیده باز همبران
نمودار و نمط پیاله دیگر اورده جنگان ان جام از دست شده و چون

خون دشمنان در کشیده واین جام را گفته که بپاله دوسهگانی
این است دوشیزگی با واو وکاف بازار موقوف همان دختری
مرقوم دولتخدایی یعنی صاحب دولتی وخداوندی دولت دولتی یعنی
خداوند دولت دودلی دغابازی دوبی یعنی بیجانگی ونفاق دده
بازده داری یعنی زیروفر وارایش داری ده دهی دهر نکوهی
بازار موقوف وکاف فارسی ای مذمت روزگار وشکایت ان
دی بالفتح مدت ماندن افتاب ببرج جدی که از دی ماه خوانند
در زمستان وسرما را هم گویند ونیز نهم روز از ماه وبالکم روز گذشته از روز
حال دیده کافوری یعنی دیده نابینا دیناری جنس از حریر دی روز گذشته
اتش هستی در روز گذشته بنازی دینی تاکس دیوبای با دوم وچارم
فارسی بغضل موقوف همان دیوبا که گذشت دیو دلی با یای فارسی
واو موقوف یعنی دلاوری سخت دلی والله اعلم بالصواب

باب الذال فصل الباء التازی

ذب بالفتح نگاه داشت کردن در دفع ذبذب بالفتح دفع
ونگاه داشت فصل الجیم التازی ذات البروج یعنی کرسی ذی المعارج

یعنی خداوند درجات فصل فی الدال ذات العماد ای بلغ
ارم شداد عاد فصل فی الراء ذو الفقار بفتح فا نام تیغ امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فصل فی القاف زبتق
ذورق بالفتح طعامی است از ارد خمیر کرده مقدار نیم حبیل راست کرده
میپزند فصل فی الکاف فی التازی ذات الحبک یعنی اسمان فصل فی اللام
ذیل بفتحتین شنبت باخر بجری فصل فی النون ذاالنون ای یونس بن متی
علیه السلام و صاحب الحوت مثله ذو القرنین سکندر عم ذو النورین
یعنی امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه ذو النون همان ذاالنون
و نیز نام وای از ۸ اولیاء خدای که در مصر بود ذوشنجون فصل
فی الهاء ذو ذوابه نام ستاره نحس که مانند کیسو دراز براید و ان بقول
منجمان فارس دوازده نوع است خواص بعضی وبا است و خواص بعضی
ملالت عام است و خواص بعضی نقائل و نفاق خلایق است و خواص
بعضی مرگ اراذل مردمان است و خواص بعضی قحط است و بقول منجمان
هند هشتاد نوع است و این استماع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم
کرمانی عمره الله بعمر لقمان باب الراء

فصل فی الالف راه فنا یعنی اعراض و آفات رُخْسنا بالضم مخفف
رخشان رَعنا بالفتح نام گلی و زیبا نیست و دراز بند کی شیخ واحدی
و خدمت امیر شهها باز این محقق است که فارسیان بمعنی قَرْسا استعمال کنند
رُفْعَه عنبر یعنی زمین رَوا جایز و روا کننده رُونُما یعنی هدیه که عرو
س را دهند رُوهینا با واو فارسی جنسی از پولاد قیمتی که بغایت

فصل فی الباء بُران روی بقا یعنی راه ما بند کی و صحت
رابْ معروف و رابه نیز لغت راز دل یعنی عکس که در آب
نماید و سبزه راهب زاهد و ترسایان رَباب بالفتح نام عاشق رعد
و نام سازی و بمعنی ابر سپید تازی است رکاب معروف و بالاست

فصل فی التاء درز هنت بجلو روضه ترکیب یعنی قالب مردم
راست ضد کج و نام نوا و نیز چنانچه گویند این چیز راست خوبان چیز است
ای علی ان چیز است رخت بالفتح اسباب خانه و جزان و طعام
بکرده رخت زیست با سیم موقوف یعنی مسافر شد رست بالفتح خلاص
یافتن و رسته ای صف و بالضم روید درو بیدن و دلیر و نیز بمعنی زمین
اندر رست بالفتح گرد و خاک رکابتو گران گشت یعنی سوار گشتی و حیله

گردی روز نجات یعنی روز قیامت خلاص از نزد دشمن روزه غربت
یعنی روزه طی ره میوان نتوان رفت یعنی اختیار فقر و خواری نتوان
کرد فصل فی الباء الفارسی روغ بفتحتین امعاء گوسپند بگوشتها پر کرده
وانرا چرغند و جگرا کنند و روغ و لکامه نیز گویند بتازیش عصیب خوانند زیتون
کی هی است و نیز گویند که میوه ایست ترنج دار بمقدار دست بعناب نازک
ومنجوکش میوه بموسم گل بود بتازیش ریباس خوانند فصل فی الطاء
راح روح یعنی نام نوایی است و طنی روح جان و عیسی بن مریم علیه السلم
فصل فی الخاء راخ غم واندوه رخ بالضم رخساره که انرا
دیم و دیم نیز گویند و نام جانوری که رخ شطرنج را بانمودج ان
وضع کرده اند و ان جانور که در کوهها دریا بازی باشد بتازی نیز رخ
است و گرگ را بیک حمله می برد و طعمه بچگان می سازد و چنان ابیب
و جانب و بمعنی رخ شطرنج دبنات تازه تازی است و کفره رخ
شطرنج را کشتی می نامند رخ فصل فی الدال
راد خردمند و دانا و حکیم رد ورد منله و نیز جوانمرد راد بضم
و فتح سیم انجا که سبزها نورسته باشد وانهار روان و تیرکی آب

وجایی که نشیب رزبسته باشد و نشیب و فراز بود و دوارد منزل راه آورد
یعنی هدیه که مسافران برای احباب هنگام مراجعت آرند و از آن ارمغان
و ارمغان و ارمغانی و ره آورد نیز گویند بتازیش عراضه خوانند
راهخنبل با هاء موقوف یعنی راه زن که بتازیش قاطع الطریق نامند و راهدار
و راه زن و سالوک و شناک بمنزله راه بود یعنی مرکب رحمتاباد خانقاهی است
در شیراز عمارتی خوب دارد درخت افکند یعنی مقیم شد رد بالفتح خردمند
و دانا و حکیم که از آزاد و رد نیز گویند و بمعنی پهلوان هم آید رسد ای سزد
رشنواد نام مردی رصد یعنی جوتره بارتفاع هفتصد گز که بر تیغ کوهی
ساخته‌اند و بدان حکماء منجمان نشینند طلوع و غروب ستارگان
و اسرار فلکی معاینه و مشاهده کنند و رصد بند یعنی آنکه واضع قوانین
نجوم بود رعد نام عاشق رباب و بمعنی تندر تازی است رکنی باد
بالضم نام تفرج گاهی است بشیراز که چشمه که الله اکبر آنجا جاری است
و آنرا رکنی نیز خوانند رگنید آهسته آهسته با خویشتن ز غم و اندوه سخن گفت
رند بالفتح خراش رنگ آورد یعنی خجل شد راود بالفتح همان را و دو مسطور
رود با واو فارسی لب و جوی آب و تار ابریشم روز بیم و امید یعنی روز

قیامت روز هرمزد یعنی روز پنجشنبه روی آورد یعنی توجه کرد ره گردد
یعنی راه گردد راه آورد یعنی همان راه آورد ره نورد یعنی همان راه نورد
رهید بالفتح جایی که پیران سر لشکر افراسیاب فرود آمده بود در جنگ دوازده
رخ و کیفیت آن در لغت دوازده رخ گفته شد ریشخند با شین موقوف
یعنی مسخره و خنده خریش مثل ریو و دریوند کلاه با باء فارسی کجاهی است

فصل فی الراء

جرند کانرا منی آرد رام اردشیر نام شهری است
رامهرمز شهری است که ابریق رامهری بدان منسوب است رامشگر با کاف
فارسی یعنی مطرب و سرود گوی که خنیاگر نیز گویندش راهدار با هاء
موقوف همان راهبند راهروان آسحر با سین موقوف یعنی سالکان
بیدار و اولیا راه غول در با لام موقوف یعنی دنیا راهگستر با هاء
موقوف و کاف فارسی یعنی مرکب راهوار و راهون کلاه با هاء
یعنی مرکب فراخ رو و راهوار و رهور نیز گویندش رستگار بالفتح با تاء
موقوف و کاف فارسی یعنی خلاص یابنده و فیروزی یافته که بتازی
مفلح خوانند رنجور مرکب و خداوند رنج رنگ شب رنگبار با کاف فارسی
موقوف یعنی تاریکی و سیاهی رودار بالفتح خدمتگار بندیان و قفل دار

بازار معجم رود بار با را و فارسی و دال موقوف اب آب و جوی بزرک

روز بازار یعنی رونق بازار روزکار با سین موقوف و کاف فارسی عهد

روزکار مبر با شین موقوف یعنی اضاعت عمر مکن و وقت ضایع مکن

روضهٔ دوزخ بار یعنی تیغ ره آور یعنی همان راه آورد ریچار با لکن با جیم

فارسی طعامی است از حبوبات بزند بهر رنک که خواهند فصل فی الزاء المعجمة

راز سرّ و پوشیده که بتازی بش مستور و مخفی نامند و نام شهری و نیز انک عمارت

کند و ازرا او تیل نیز کویند بتازی بنا خوانند راویز با یا فارسی کیاهی است

که نشتر از ان سج ند و از زنجیر اچار سازند و ازرا نشتر غاز و نشتر غاز نیز کویند رز

بالفتح انکور و امر رزیدن که معنی ان رنک کردن است و فاعل ان و نیز رز

شالی را کویند و رز از شالی کوب را نامند رستاخیز و رستخیز کلاهما بالضم

با یا فارسی و ثانی با ثالث موقوف قیامت رسن باز با نون مجزوم

طایفه انداز بازیکران که بر رسنها دوند رشته دراز یعنی طول مدت رقیبان راز

یعنی عارفان و اصحاب مشاهده غیب و نکاهداران راز رندان خاکبیز

با کاف موقوف و با فارسی یعنی اصحاب که دقیقه از دقایق دین

فروکذاشت نکنند رنکرز با کاف موقوف فارسی انرا که عوام رنکریز کویند

که بتازیش صبّاغ خوانند روغن سبز یعنی روغنی که گیاهها خوشبو دران
نجته باشند روغن بمعنی باواو فارسی ودال مکسور نام شهری از توران
زمین تختگاه ارجاسب که اسفندیارش فتح کرده ریز با یاء فارسی امر از ریزان
و فاعل ان و نیز نعمت و خرّاد و هوا و رحمت و در لسان الشعرا بازاء فارسی بمعنی
اخیر مندرج است ریز ریز با دو یاء فارسی یعنی پاره پاره و قطره قطره و ریزه
ریزه ریزی بریز با هر سه یاء فارسی یعنی رحمتی کن و جرعه بریز ریزاز جامه زیو نیز
با ذوم فارسی نام پسر کیکاوس داماد طوس بن نوذر که بدست فرود بن سیاوش
کشته گشته فصل فی الزاء الفارسی ریز با یاء فارسی همان ریز بمعنی اخیر فصل فی السین
راس عقده الیت فلکی راسا بر راس یعنی سربسر رس بالفتح کلوبند زنان
وامر رسیدن و فاعل ان روس با واو فارسی نام ولایتی روشناس یعنی
آشنا خلق مشهور که بتازیش وجیه خوانند روناس و روینناس فلامها باواو
و فارسی چوبکی است که جامه لعل بدان رزند دراز رسن نیز گویندش مجنبهم
خوانند و در لسان الشعرا بواو تازی مرقوم است ریش با یاء فارسی شور
پای و هر ریش از کفچه زدن ریئس مقدم ده فصل فی الشین
راش انبار غله که جاش نیز گویند رامش بکسر سیوم شادی و طرب و سرود

رخش بالفتح نام اسب رستم که از از میان پنجاه هزار اسب بتفحص رستم بیرون
آورده و غیر رخش اسبی دیگر بار رستم نکشیدن نتوانستی و هم بار رخش رستم در چاه
افتاده و یکی جان داده و نیز بمعنی مطلق هم استعمال کرده اند رش
بالفتح باز و مسافت دو دست چون فراز کنند و ارش نیز گویند و نیز رش
خرمایی است سیاه رندش بالفتح براده چوب و امثال آن رنگفروش بالکاف
فارسی موقوف یعنی ابریشم فروش و افرنشیم که روز کوشش عادت بخوانند
در رفتار روپوش با یا موقوف با واو فارسی یعنی برقع و امر روی پوشیدن
وفاعل آن فصل فی العین رُبَع نوعی از آلت رصد بر طریق اسطرلاب
مختصر تر از و ربیع نام مردی و بهار رقاع بالکسر خطی است از اجناس خطوط
فصل فی الغین راغ گشت و بن کوه و دامن کوه بجانب صحرا و قبل صحرا
روغ با واو فارسی بادی که از گلوی مردم بخوردن فقاع و یا چیزی گوارا
باواز برآید و از آرغ دار رُوغ و اجل در جک و رجک و دروغ نیز
گویند روغنجراغ یعنی روغن کتان ربوغ بضمتین مرد فصل فی الفاء
راف جای بتنبیری که لباس خوانند رست قطایف باضافت و نوعی
آن حلوایی است لغایت لطیف رق بالفتح ببردن داشتی که در دیوار عمارت

برای نشست کنند و این نوع در عمارت ملک بالا بود رفرف بفتح یکم و سوم
نخستین که حضرت رسالت را صلی الله علیه السلام شب معراج بحضرت خدا تعالی
برده فصل فی القاف راوق بالونه رواق بالکسر پیشگاه خانه روق بالو د
رونق بالفتح اول هر چیزی و فروغ شمشیر و آب می و رونق و الضحی ضیاءه
فصل فی الکاف الفارسی راک دنبه سر زننده که از الکل و خروج و عزم و قهر و فتوح
نیز گویند هندش اید کره خوانند و نیز کاسه که بتازیش جفنه خوانند رجک بفتح
یکم و ضم دوم همان رجک در فصل سابق گذشته و در ادات الفضلا با کاف
تازی مرقوم است زنک بالفتح معروف و جانور دشتی چون آهو و بز کوهی
ظهیر ز عدل شامل تو بی ای همی ابرو که در کمین که بران کنام سازد زنک
و امثال آن و فایده و خوشی و حیات و حال و شیرینی کار و شرمندگی و مکر
و خیانت و اندک مایه خشم با خجالت باهم و حصه و نصیب و قسمی که از دزدی
و قمار و امثال آن بحصل آید و در رسالت النصیر مرقوم است که جلاجل را گویند
رنگارنگ و رنگ رنگ یعنی مختلف الوان و گوناگون فصل فی اللام
رحیل سفر رفتن رسیل بهره ور طل جامه و نیم من رنجال طعام رودیل نام پسر
مهتر یعقوب از مادر یوسف عم فصل فی المیم رام بیت و یکم روز

از ماه و نام عاشق ولیسه که رامشن و رامشین نیز گویندش و فرمان بردار و مطیع
شده و سرکش و نیز نام عادی راه انجام یعنی مرکب و راه انجام نیز گویند رُخام
بالضم سنگ نرم رزم بالفتح جنگ آور دو بشکار و برخاستن و فرخاش
دنااورد و نبرد مترادف این اند بناز نبش حرب دُوغی گویند رستم بالضم
نام پهلوان ایران ولایت را دلستان و هندستان بوجه داشت داد ورا
پیلتن و تهمتن و نهمتن و روستم نیز گفتندی و او زور هفتاد پیل داشت
رسام بالفتح نام آهنگری که تند بر سکندر آینه ساخته و نیز عهده و رب
صاحب مثل جامداری و ابزاری و امثال آن دکسانی که بر ایشان
اینچنین عهدها بود ایشانرا رسمی گویند و داغ رم بالفتح گوسفندان
و میشان دبزان و اسبان جرایی که از امیر نیز گویند و نیز نام دشتی
و شتم با واو فارسی و سین موقوف همان رستم مذکور روغن گل و بادام
یعنی گل را با بادام ترکیب می کنند و از آن روغن میکشند و آنرا روغن گل
هم گویند رُوم اقلیمی است فرخ برنغمت پهلوی شام وردی من
وردی مرا ارد بینه خم با واو فارسی یعنی دمامه و کوس رهام نام
پسر گودرز که جنگ دوازده رخ بار از آن کننده انجام همان راه انجام

مرقوم ع النون **فصل** رازمین یعنی سبزه و گل راس العین یعنی مدینه ایست
بجزیره سعید جنبنه را الی بزید الجایر چون جمع شود نهر الخابور گویند کذا فی
عجایب البلدان راستان یعنی ضد کژان و صدیقان راست روشن
نام وزیر بهرام گور که بر خلق ظلم فراوان کرده و مال و ملک ستده آخر الامر
بهرام او را کشته و هر چه بتظلم ستده بود بخلایق داده راسن گیاهی است
رامش جان یعنی نام نوایی و لحنی رامنین و رامین نام عاشق ویس که او را
رام نیز گویند و نیز نام چنگیی را آن درخت انگیزد رامین جنسی از پوشش سلاحی
که مبارزان هنگام جنگ بر بالا پوشند سخ راه روان با سیم موقوف
یعنی سالکان و مسافران راه زن با ها موقوف قاطع طریق که او را
راهبند و رهبند و راهدار و رهدار و ره زن نیز گویند و مطرب
و امرزد نیز آن راه در اهدار و ره زن نیز گویند و مطرب واعر زدن
راه دو فاعل آن راه کاهکشان با سکون موقوف و راه کهکشان یعنی
راهی است که شب در آسمان بر بیا آید و از نرزه و با لعفنک وره کهک
نیز گویند بتازیش مجره و مجره خوانند رایت کاویان با کاف فارسی
یعنی آن علم افریدون که آنرا اختر کاویان نیز گویند و کیفیت آن در شر

ان هم در لغت اخضر کاویان نشده است ربع زمین و ربع مسکون بدانکه
زمین از عنصر سفلی است و جمله زمین را حکما بر سیصد و شصت درجه
قسمت کرده اند چون زمین کروی شکل است صد و هشتاد درجه فوق است
از جمله صد و هشتاد درجه فوق نود درجه تحت دریای محیط است و نود درجه
که خشکی است انرا ربع مسکون خوانند و از جمله ربع مسکون شصت و دو درجه
زمین محترقه و کوههای برف است که در انجا جانوری نزید و امکان ابادانی
ندارد و بیست و هشت درجه از جمله سیصد و شصت درجه که باقی مانده قابل
ابادانی است کذا فی المؤید رخبون بفتحتین سیمی که جس از عزد لمز دوران
دهند و بیغاره را نیز گویند رخپین بالفتح با سیم فارسی و دوغ ستبر که مانند
پنیر بود رخشان بالضم تنک تابان و درین رخشا نیز لغت است و رخ
شانزار نیز گزیدن و گزندگی رگیدن بالفتح از تندی و خشم ناکی زم
با خویشتن سخن گفتن رمیدن نفرت گرفتن و بیهوش شدن رندیدن
بالفتح خراشیدن و رنده که از الات نجار است هم ازین است رنگ
ازادان یعنی سبزه و روشن احرار و حلال زادگان و جوانمرد رنگوران
بالفتح با کاف فارسی موقوف رنگین کمان یعنی همان رخش بالفتح که در فصل

شین مندرج گشته رواق بیستون با بای فارسی یعنی آسمان روان
بالفتح معروف روزبان بازار موقوف سرهنگ روزنجوران
یعنی خلایق روشنان با واو فارسی سالکان روی خاندان یعنی
اشرف خلق روی شناسان آشنایان و معارف و مشاهیر روین
با واو فارسی و فتح سیوم همان و نام مذکور روئین نام مبارزی ایرانی
که پدر او پشنگ نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در
جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شده رهبان بالضم
زاهد ترسایان رهزن همان راهدار مرقوم رهگذار رهگذشتان و رهگذشتان
یعنی همان راه که رهگذشتان گذشت رهنمون نماینده راه که بتازی
هادی خوانند رهیدن بالفتح خلاص دادن و یافتن رگان بالفتح
نام خط و بزعم در یا چین هم گلها را گویند ریگ روان با کاف
فارسی یعنی آن ریگ که جانب شمالی مانند آب روان است
و در آنجا جانوری کمی زید و آن ریگ هم نقره خام است و هر چشمه
که از آن بر می آید آب و سیماب آمیخته می باشند و آب بالا تر می گردد
و سیماب و فرود هر که از آن آب بخورد بمیرد ریمن بابای فارسی

سرکش رکهیدن با دوم فارسی افتادن فصل مع الواو
راشو خزنده مشهور دشمن مار کهند کش بقول خوانند رفوا بالفتح معروف رو
اهر رفتن و رونده رواروکنزه آمد شد خلق رورو ی وجهت و سبب رنس گاو
باشین موقوف و کاف فارسی یعنی احمق ریو با یای فارسی فریب و مکر و حیله
و تزویر و نیز نام پسر کیکاوس داماد طوس که بدست فرود بن سیاوش کشته
کشته فصل مع الهاء رابته همان راتب مذکور رافه گیاهی است مانند
سیر که بریان کرده بخورند راقوته بودنه راوماده بضم و کسر میم که شلغم است
انگزد که انرا انگوزه نیز گویند بتازیش حلتیت خوانند راه معروف و بند سرود
و برده سرود ربوخه بالفتح ذوق و جماع و انک از ذوق جماع خوش شده باشد
و قبل بازار معجم رده بالفتح برج و رشته که بتازیش صف خوانند رزده مانده
و کوفته و از رده راه رزمه بالفتح تنگی و بقچه رزه بالفتح رشته که هر دو سرش بجای
بسته باشند و بر وی هر چیزی افگنند و انرا رزه نیز گویند رستنه بالفتح همان رده
یعنی اخیر و رشته دراز رشاشه بالفتح قطرهای خورد باران که انرا رش نیز
نیز گویند و هندیش پهوهی خوانند رشته بالکسر معروف و تار و نیز نام طعامی است
و آن بر دو نوع است یکی با قیمت بزند و دوم بی قیمت رسنه بالفتح

همان رنانه مسطور رضوانکده یعنی بهشت رَفوشه بالفتح پا برچیدن
وکنده و سحر رقه بوزن مکه نام موضعی کذا فی التاج رکوه بالکسر وقیل بالفتح
باکاف فارسی پاره جامه وازارکوی نیز گویند رَمله بالفتح شهریست در شام
ورقه هم برین حدود دشت کذا فی عجایب البلدان رمه بالفتح ثریا وان شش
ستاره اند وازاپرن و پروین نیز گویند ونیز گله اسبان وگوسفندان ومیشان
وبزان وازارم هم گویند و در شاهنامه بسیار رحل بمعنی لشکر وسپاهست رُنبه
بالفتح موی زهار وازاردمه نیز گویند رَنجه ازرده زنده بالفتح نوعی از
افزار درودگران که ازان تخته رنده نیز گویند وگیاهیست بهاری بمعنی دودم
از لسان الشعرا منقول است رَواگخواه با دال معدوله گدایی که از درها بجوید روباه
ورُوبَه کلاهها باواو فارسی نام جانوری دشتی که از حیله گری نسبت کرده اند
رُودابه باواو فارسی نام مادر رستم دختر مهراب والی وضابط کابل که بر
زال عاشق شده اخر الامر زال اورا بحباله خویش دراورده روده باواو فارسی
برگین دان مردم وجانوران روزینه باواو فارسی یعنی روز بروز روزنامچه
ودرفش رَوزنه بالفتح روزن رودم همان رینه که گذشت رومیه نام شهری
که نوشیروان بنمونه انطاکیه بر ساحل دریا در روم بنا کرده میان وی و قسطن

رِبیبه یکساله راهست رُدّه بالضم نیکی و سبزه و عادت و پارسایی و رهبان
مرکب ازین است ریزه با بای فارسی هرچه در غایت خوردی بود و کودک
و در لسان الشعرا ریزه با ذال معجم مصحح است و با زای هوز در ادات الفضلا
مندرج رِیشه بالکسر درخت و این تحقیق است از خدمت شیخ امیر شهاب ارکن
حکیم کرمانی و با بای فارسی معروف رِیشیده با دوم فارسی ریشه و دستار که جشمه
جشمه کنند و کبود و سپید سازند ریکاسه با یای فارسی و قبل با شین قرشت جانوری
خزنده که در پشتش مانند دوک خارها برنیزند چون کسی قصد شکارش کند اندام را
بیفشاند خارهایش چون تیر جهند و در اندام قاصد نشینند و مترادفات این
در لغت خار گفته شده

فصل فی الباء

رامشتی یعنی مطرب راه خسروانی
یعنی آن سرودی مسجع که باربد مطرب پرویز وضع کرده خسروانیش نام
نهاده راهوی نام پرده سرود رای بادشاه هند و بمعنی آنچه بینش دل
آید تازی است و فارسیان بمعنی آخر را بحذف با هم آورده اند بمعنی
قصد نیز آمده است رُبعی نوعی از اصطرلاب رُشتی بالضم نان رُشیمی
بالفتح خدمتکار مغرب چون ابدار و نثر بدار و جامدار و امثال ایشان
رُغنی بالفتح خاکروب رصد که خاکی یعنی دنیا و قالب مردم رِکابی

یعنی پیالهٔ می دان پیاله ایست دراز کهلو دار زرگینی بالضم زر خالص منسوب
بزردی کیمیا نیی ورکن با در انیز گویند رگوی بالکسر با کاف و واو فارسی
جادر یک تخته و پاره کهنه و سوده و ریزنده رُتّالی بالضم یاقوت سرخ
دکر دوباره ترکی با واو فارسی همان ریکاسه مذکور رودکی با واو فارسی
نام شاعری که از انوری و خاقانی متقدم بود روزی با واو فارسی معروف
و جامگی و نان خوار و مشاهره و سالینهٔ خدمت کار معروف روسی با واو
و بای فارسی بفصل سین موقوف رنجه که بتازیش فحبه خوانند روستایی
باواو فارسی و سین موقوف دهگانی بتازیش دهقانی خوانند روسی
منسوب بولایت روس و نام کهلوانی تورانی و نیز نام جامه رومی منسوب
بروم و نیز نام جامه ایست رومی خوی یعنی آنکه بر یک خوی ثابت
نماند و مستقل نبود بلکه با هر که درآمیزد خوی او گیرد روی معروف
و نوع و طاقت و سبب و نیز بمعنی ریا و نفاق آید روی با واو فارسی
مس با قلعی آمیخته که هندش کعنجار خوانند رومی و زنگی یعنی شب
و روز رهادی بالفتح نام نوایی رهنمای نماینده راه و راه راهنمای
ری بالفتح نام شهری از خراسان زمین اصمعی گوید الرّی عروس الدنیا

ریجانی بالفتح بوستانبان و گلفروش رنشنخندی با شین موقوف یعنی
سحر والله اعلم

باب الزاء التازی

فصل الالف مع الالف

زبانا نام دختر پادشاه حیره که در غایت حسن و لطافت
بود و کیاست و فراست بکمال داشت چون پدرش را جذیمه ابرش کشت
قابض ملک شد و سوگند خورد که تا انتقام پدر نکشند موی اسافل نتف نکنند
زبانا نام یکی از بیست و هشت منزل ماه زرقا نام دختر جذیمه وابرش
که نیک زیرک و عاقل بود شبی پادشاهی قصد شبیخون کرده همه شب
تاخت چنانکه شبخونیان از پس پر میدیدند زرقا مذکوره بفراست دریافت
پدر را آگاهی داد که لشکر بیگانه بشبیخون می‌آید پدرش برخاست و لشکر را
مستعد گردانید و بکمین نشست و لشکر خصم را مقهور گردانید و چنان مسامع
شده است که زرقا سوار را از یکروزه راه میدید و در حدت بصر ضرب المثل است
د اورا زُرقاءُ الیمامة گفتندی زَعُوتینا بالفتح درختی است که کهندش
سپند گویند و این منقول است از زعفران گویا زلف خط یعنی گناه
زَلِیخا بفتح یکم و کسر دوم و این محقق است از ملک یوسف بن حمید بغده
الله بغفرانه نام عاشقه و منکوحه مهتر یوسف علیه السلام زَنْدَ اُسْتا بالفتح

نام کتابی در احکام دین آتش پرستی از مصنفات ابراهیم زرتشت
زُهره نُوا یعنی خوش الحان زیبا بایاء فارسی هرچه خوب و باملاحت
بود و نیکو و آراسته باشد زیربا بالکسر باسم موقوف طعامی است فصل
فی الباء التازی زرداب بالفتح زر حل کرده و نیز می زعفرانی زرد مقلوب
یعنی زرکه معنی آن درخت انگور است زکاب بالفتح و قبل بالضم سیاهی
نبشتن بتازیش حبر خوانند زمین کوب با واو فارسی یعنی اسب و ستور
و امثال آن زهاب بالفتح آبی که قعرش پدید نبود و چشمه و آب و نیز
چشمه که از سنگ و یا از زمین بدر آید چنانک هرگز نه ایستد زهراب
بالفتح ابی که بدان کرده بیز بندند و نیز آن آب که در و زهر تعبیه بود
زیب بایاء فارسی آرایش و نیکویی و هرچه خوب و باملاحت باشد
زینب بالفتح نام حرم در بند یا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
که اوّل در حباله زید بود فصل فی الباء الفارسی زرداب بالفتح نام
برطوس بن نوذر شاه که خواهر زو نیز حباله او بود برست فرود بن سیاوش
و خجل گشته گشته و نیز نام مبارزی ایرانی که برزم افراسیاب بجیل گنجیز و
بود فصل فی التاء زاده خوست یعنی ببر ساخورده زردت

یعنی و قابض و توانا زراتشت و زرادشت و زرتشت و زردشت
و زردهشت کلهم بالفتح با دو فتحه سیم و دال آخر که چارم است نام حکیمی
واضع دین آتش پرستی که متنبی بود علیه اللعنه و با زند و زند و استا کتا
بکار اوست در احکام دین آتش پرستی و او از بلخ بود و ابراهیم نام
داشت و این تسامح است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم
کرمانی زرنقت و بالفتح بنسج بذر یافته باز رد و زی زرزت بضم یکم و فتح
دوم نام غله که هندش جوار نامند زردوست یعنی بخیل و ممسک زشتین
سخن فراخ زرست یعنی در گفتن در نباید چرسین سخن کنایت است اهم
از سخن زشت بالکسر لاغ دیدنش خوش نباید مردم را زفت بالفتح
مزه تیز و تنا و روسطبر و فربه زمخت بفتح یکم و ضم دوم گره بسته و چیزی
سخت و درشت زهنت بکسر نین و قبل بفتح دوم و نفس زیت بالفتح
زیتون که از چوب آن روغن گشنار و در اطعمه بکار برند زرپردست
باسیم موقوف یعنی رعیت و مال گزار

فصل الزای فی الجیم التازی

زاج زن نوازی که آنرا زجه نیز گویند و قبل با جیم فارسی زمسنج
بفتحتین پرنده ایست درنده سیاه کلان تر ز غلیواز و آنرا زمج نیز

گویند زَنّاج بوزن زنّار روده که مجرّب بود ازرا قیمت پر کرده اند
وزنّار المسلمین هم گویندش زَدَوَخ بفتحتین همان روده مرقوم و نیز
رُوَدِّه و مانند ه ان زیلج بالکسر ان کتاب که ازو تقویم استخراج کنند
و نیز لاغ و مسخره و راه نفس و بمعنی رشته بتازی است و قبل بمعانی
سابق با جیم فارسی
زاج همان زاج گذشته زج
بالضم با تشدید اخیر تیر پرتاب زجّ همان که گذشت زَغْج بالفتح نام
موضعی زَنّاج همان زناج زیلج بالکسر زیج مرقوم بمعنی اخیر
زَخ بالفتح آواز حزین و همان ازخ مذکور زلخ بفتحتین فرو دلب
فرو دین که از آجاه زنخ و زنخدان نیز خوانند بتازیش ذقن خوانند
و نیز نفعی
زاد فرزند و زاده مثله زاد برزاد یعنی
بنت بنت و ابا عن جد زامیاد دیبت و هشتم روز از ماه زباد بالفتح
جنسی از عطریات که از گربه پدید اید زبان بستد یعنی خاموشی فرمود زبان
گشاد یعنی در گفتار امد و آورد زر زرنباد بفتحتین دارویی است که بتازیش
زنجبیل الجراد خوانند بهندش کچور نامند زریوند با یا رفارسی نام مبارزی
مازندرانی زرشتیاد بالکسر با سیم موقوف یعنی یاد کن کسی بدی بتازیش

غیبت خوانند زغند بفتحتین بر جستن و بانگ نند زمرند بضم یکم و فتح دوم
و ضم سیوم معروف زن بمزد یعنی قرطبان و قوادی زند با لفتح
نام کتابی از جمله مصنفات ابراهیم زرتشت در احکام دین باطل آتش پرستی
که شرح پازند است و قبل صحف ابراهیم علیه السلام و آتش زنه که ترکی آتش
چقماق و چخماق و چخمق نیز گویند و نیز نام سهراب بن رستم که از زنده
رزم هم گفتندی زندگانی میدهد یعنی می میرد زورمند با واو فارسی و هاء
موقوف ای توانا و خداوند زور زوهمند با واو فارسی و هاء موقوف
کنت مالیده و افزوده و قبل با واو تازی زهرخند با سیم موقوف یعنی خنده
که از خجالت را بود زیاد با کسر نام مردی کافر علیه اللعنة که گواهی میداد
که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام با زن زید زنا کرده است و او را
زیادت منکر خواندندی **فصل فی الراء** زاخر دریا و وادی
که آب آن موج می زند کذا فی التاج زاد خاطر یعنی فکر و منشات
شعر و غزل و امثال آن زار ناله و اندوه زارکان با کسره دوم
سرد و جای بد بمعنی مرکب آید چون گلزار و لاله زار و بمعنی بانگ شیر
تازی است زاستر با سین موقوف جدا و دورتر و بالاتر و پس تر و یکسوی

زاغ بالفتح هزار چشمه وان مرغ بتازیش خوه صلّه خوانند و مشهور بفتح عین است
و قبل بازار فارسی و ازارگ از زر نیز گویند زال زر نام پدر رستم که دولت
نیمروز و زاولستان داشت و او را دستان و دستان زند و زر نیز خوانندی
زاد در بفتح سیوم ستاره ایست سیاره در آسمان سیم که کشور پنجم منسوب است
بدو و خانه او برج ثور و جوزا است و او را مطربه و دفانه فلک نامند و ازرا
بیدخت و ناهید نیز گویند و منجمان سعد اکبرش خوانند بتازیش زهره نامند
و در ادات الفضلا بمعنی زند مرقوم است و در فرهنگ زفان گویا معنی
آن سیاه آورد زنانیز جوابی که از کاسه مدعی بدان شود و عطا زیر بالفتح
بالا که بتازیش حفظ خوانند و از بر کردن همون بمعنی آخر مترادف اند زبور بالفتح
نام کتاب منزل که بر داود علیه‌السلام نازل شده زر ذر بالکسر لایق و زیبا
از در و اندر خورد و اندر خور و خوراء و در خورد و در خور و سزا و شایان
و فراخور مترادف این اند زر بالفتح معروف که بتازیش ذهب خوانند و بمعنی
کهن و همان زال زر و زال را زال زر از آن گفتندی که با موی سر و
اندام سپید زاده شده بود و او را دستان و دستان زند نیز نامیدندی
زر ورق بکسر ثانی دارویی است که روشنای چشم بیفزاید و این شامع است

خدمت امیر شهها بارین حکیم کرمانی زریر بالضم و قبل بکسر تین نام برادر
گشتاسب شاه و بکسر تین مایه صغر و سبز کبود و نام گیاهی است بدان جامه
سبز زرند و انرا اسپرک نیز خوانند و نیز گیاهی زرد و بعضی زرچوبه را گویند
و قیل زعفران زغار بالفتح لغرد و فریاد و قبل بازاء فارسی و دهان
مثله زغیر بالفتح تخم کتان که هندش السی خوانند زف بفتحتین و نیز بسکون
دوم کله دهان زکور همان زکور که در باب زاء فارسی گفته ایم زجاج بلور
باسیم فارسی زاک تبا زیش زاج خوانند هندش پهتکری نامند
زمهریره بالفتح سرمایه سخت زنار بالضم معروف زنار ساغر یعنی ان
خط که از شراب تیز تا سر پیاله بود زنبر بالفتح مربعی که با دو بازو
بود و خاک سرگین و امثال ان را دو کس یکی در پیش و یکی در پس گرفته
کشند و نیز خشت زنا گل تر بدان نقل کنند و انچه دان که بتازیش
منقل خوانند و بدین دو معنی زنبل مترادف است و یکی از آلات جنگ
زنبور بالضم مگس شهد و انرا منج نیز گویند زنجیر بالکسر و قبل بالفتح معروف
و تخته سیار که هندش بروتهر نامند زنهار بالکسر عهد و امان و امانت
و شکایت و نیز بمعنی حذر و تاکید آید زینهار مثله زنهار خوار بالضم

موقوف و را معدوله یعنی همان شکن زنهار خوار مثله زوار بالفتح و قبل بالضم
خدمتگار بندیان و بیمار و زنده ضد مرده و قبل بمعنی لخت زوار با لخت
مهمله زواغار بالفتح نام معنی زغار زهار بالکسر الف ای
شرمگاه زیر بالکسر رود با ریک ضد بم زیگر با کاف فارسی آنک
باد در دهن افکندی زیگر دیگر سر انگشتان بر هر دو کلاشش زند تا با دار و باواز
بیرون آید زینهار بالکسر همان زنهار زورناک با را موقوف یعنی
خداوند زور و توانا

فصل الکاف الفارسی

زراغنک همان زراغنک
گذشته زرشک بکسرتین میوه ایست خوش ترش که ازان الیس سازند
زرنگ بفتحتین درختی است کوهی که بار ندارد و چوب او سخت سخت
دانش او دیر یابد اگر اخگرش زیر خاکستر بدارند موازنه پانزده روز آتش
ماند و زرچوبه را نیز گویند بدین معنی زرزبر مترادف است و قبل خردل
که بهندش رای نامند و بضم یکم و فتح دوم کلاه اسپان زغنک
بفتحتین همان زغنک که گذشت و افصح این است زنگ بالفتح
زنگار که بر آهن و آب نشیند و زنگار که در نقاشی بکار برندش و آن
بغایت تیز است چون بر زبان نهند وپی چون زنگ بدین معنی گفته اند